

من هماندم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق

چار، تکبیر زدم: یکسره بر هر چه که هست

«حافظ»

پست در بند فراق و کرب
رضا نصیرت بنام شریف

I'tirāfat

اعترا فات غزالی

ترجمه کتاب

المنقذ من الضلال

مترجم

زین الدین کیائی نژاد

فهرست مندرجات

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
توضیحی از مترجم	۴	۱ - ریاضات	۴۹
مقدمه بقلم آقای دکتر رضا زاده شفق	۸	۲ - منطقیات	۵۲
مقدمه بقلم مترجم	۱۲	۳ - طبیعیات	۵۳
مقدمه مؤلف	۳۳	۴ - الهیات	۵۴
گفتار اول در سفسطه و انکار اعاوم	۳۷	۴ - سیاسیات	۵۶
گفتار در اقسام جویندگان حقیقت	۴۱	۶ - اخلاقیات	۵۶
گفتار در بیان مقصود علم کلام و نتیجه آن	۴۳	گفتار در مذهب تعلیمیه و غوغای آن	۶۲
گفتار در محصول فلسفه	۴۵	گفتار در طریقه صوفیه	۷۲
فصل در اصناف فلاسفه	۴۶	گفتار ، در حقیقت نبوت و نیاز همه مردم بآن	۸۰
صنف اول دهریان	۴۶	گفتار ، در سبب تجدید نشر علم ،	۸۶
صنف دوم طبیعیان	۴۷	پس از کناره گیری	۸۶
صنف سوم الهیان	۴۸	بایان کتاب	۱۰۴
فصل ، در اقسام فلسفه	۴۹		

منابع نگارش تاریخ زندگانی غزالی که در مقدمه مترجم آمده

تاریخ ابن خلکان

احیاء العلوم غزالی

المنقذ من الضلال غزالی

تهافت الفلاسفه

کیمیای سعادت

فضائل الانام مکاتیب فارسی غزالی

غزالی نامه همایی

تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضا زاده شفق

تاریخ ادبیات ایران نگارش دکتر لطفعلی صورتگر - از سلسله انتشارات

مؤسسه وعظ و خطابه -

البدایع والطرائف - مجموعه مقالات ، جبران خلیل جبران

دارالتقريب (مجله) شماره ۳ و ۴ سال هفتم ، چاپ مصر

معیار العلم غزالی

جواهر القرآن

- ۳ -

2269

.38

.366

۹۳

- ۲ -

برخی دیگر از آثار مترجم

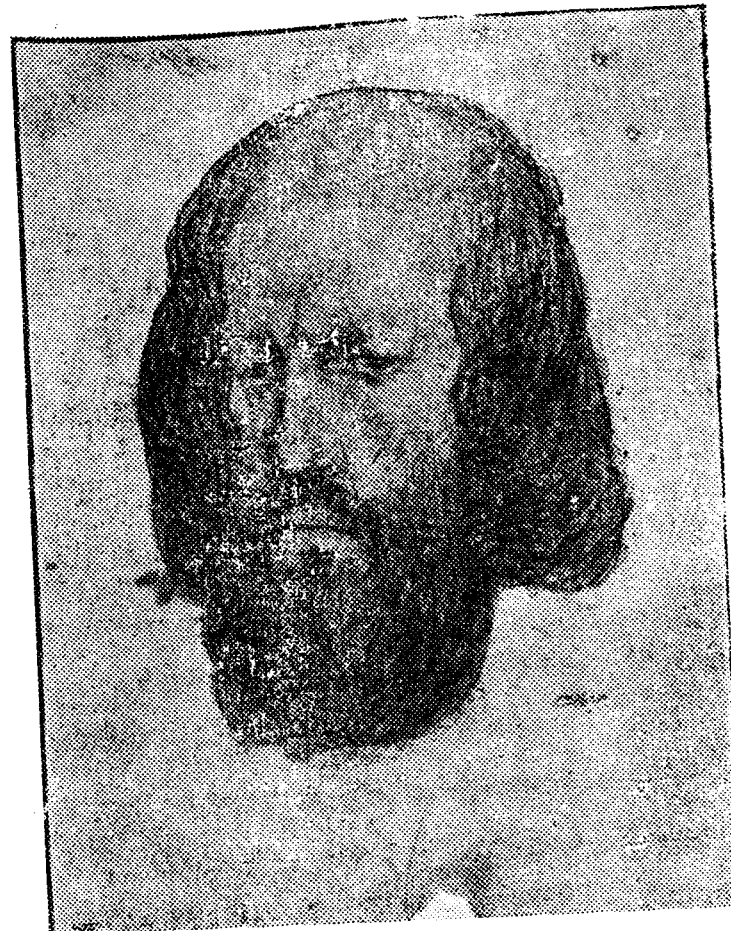
- ۱- بقاء روح پس از مرگ تألیف خواجه نصیرالدین طوسی
جداگانه چاپ شده است
- ۲- رساله لدنیه تألیف حجة الاسلام غرالی درمجله دانش منتشر
گردیده است.
- ۲- تأثیر زمان و مکان در «قوانین» تألیف بنتام انگلیسی درمجله
کانون و کالاتشار آن ادامه دارد.
- ۴- اشك و لبخند بقلم جبران خلیل جبران چاپ نشده است
- ۵- گوهرهای ادب بقلم مترجم چاپ نشده است
- ۶- دیوان اشعار چاپ نشده است

توضیحی از : مترجم

ترجمه این کتاب در سال ۱۳۲۵ طی دوره دوم مجله «جلوه» تحت عنوان «راه رستگاری» انتشار یافت و اکنون با تجدید نظر کامل، بمناسبت مطالب آن بنام «اعترافات غزالی» جداگانه طبع و بصاحب دلان دانش پرور تقدیم میگردد ضمناً از دوست عالیقدر و دانشمند خود آقای ذوالمجدد طباطبائی که هزینه چاپ آنرا تقبل فرموده اند صمیمانه تشکر میکنم...

اشعار مترجم

به بزم حسن ساقی تان شستم
 شکستم جام صهبارا شکستم
 چو بیوستم به مشکین طره یاهر
 کسستم از همه عالم کسستم
 بیامطرب به نئی زن بوسه شوق
 که من از بوس جام عشق مستم
 فتناسر لوحه نقش جهان است
 بده ساقی می باقی بدستم
 اگر افتاده ام در پای یاری
 مکن مستم که من زیبا پرستم
 ز روی شاهد زیبای هستی
 نگیرم دیده تار و زی که هستم
 جزا و اندیشه دیگر ندارم
 بجان یابند پیمان الستم
 شدم تا آشنای آن دل آرام
 درد را بروی غیر بستم
 همه اویم همه اویم همه او
 چو او را یافتن از خویش رستم
 «مترجم»



از جبران خلیل جبران شاعر و نویسنده و نقاش معروف لبنان
 تصویر غزالی
 ترکت هوی لیلی و سعدی بمعزل
 و نادت بی الاشواق مهلا فهده
 وعدت الی مصحوب اول منزل
 غزلت لهم نکتهم غزلادقیقا فلم اجد
 منازل من تهو و دریدک فانزلی
 لغزلی نساجا فکسرت مغزلی
 «غزالی»

مقدمه بقلم استاد دانشمند : آقای دکتر رضا زاده شفق

حجة الاسلام محمد غزالی، از نواد دروحنیان اسلامی و ایرانی است که با وجود داشتن مقام بلند در عالم شریعت و موقع ارجمنند در رفته و سنت به جهان طریقت هم پای نهاده و ظاهر و باطن را با هم بخوبی تألیف فرموده است نه فقیه خشکی است که تنها با ظواهر آیات و اعمال و عبادات سازد و نه صوفی مجذوبی است که احکام شریعت را بعد از رجوع بیاطن بدور اندازد بلکه بفراستی که داشته و ریا ضعی که کشیده در یافته است؛ کسی که وجه همت و نظر خود را فقط يك مشیت اعمال از نماز و روزه و حج و زکوة (که هر يك بجای خود و بارعایت شرایط ضرور و سودمند است) قرار دهد و از معنی و باطن آنها غفلت نماید راه ظاهر پیهموده از قشر بدرون و از پوست و مغز نفوذ نموده است از طرف دیگر کسی که به بهانه پرداختن بجهان درون، عالم عمل و رعایت حدود شرع را فراموش کرده در يك بهت و بیکارگی فرو رفته و بسا از ادای ضروری ترین تکالیف حیات، مانند کسب

معیشت و رعایت پاکی تن و قواعد صحت هم عاجز میگردد، از این چهارانده و از آنجا مانده است، تا چه مانند بکسانیکه در این حال مسامحه و بهت دست به تریاک و چرس و بنگ هم زنند و یک حال روحی آشفته و مریضی را که به تحریک در مجنون و مخدر بوجود آمده حال عرفانی تصور نمایند و یک عمر بامغز تار دود آلود بغفلت و تنبلی بی سود بسر ببرند.

عارف واقعی مقام فقه و شریعت را مانند پله مرحله اول میدانند، نهایت بحکم تأمل و اندیشه در مسائل، ریاضی و تهذیب نفس و توجه بحق و کردار نیک قدم به عالم طریقت می نهند و از عالم تفکر و علم و تردید و چون و چرا به عالم حس قلبی و شوق و وجدانی و ایمان و عرفان پای می نهند و علمی را که بدلیل عقل و برهان کشف کرده بود، اکنون بنور بصیرت و از راه دل و کشف و شهود در می یابند و بسر «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» پی می برد و تا در این جهان دل قدم زند و سلوک کند، هر لحظه عوالم را بچشم بصیرت و نور حقیقت می بیند و از همین لحاظ است که حکیم بزرگ «ابوعلی سینا» در باب شیخ ابوسعید ابی الخیر فرموده آنچه من میدانم اوست می بیند.

دانشر محصول مقام عقل و برهان و بینش مقام قلب و عرفان است اینک سیر معنوی که عارفان کرده اند، یعنی هر فرد باندازه شایستگی و صفای خود مسافتی از این راه را پیموده و برخی به حقیقت و وصال رسیده اند امام غزالی هم همین سیر را نموده و همین راه را پیموده است و «کتاب المنقذ من الضلال» مراحل این سیر روحانی را نشان میدهد و در اهمیت این کتاب مهم همین کافی است که گذشته از معروفیتش در مشرق زمین در بلاد مغرب هم

شهرتی بسزا دارد و دومرتبه بواسطه دو خاورشناس فاضل بزبان فرنگی ترجمه شده است. (۱)

بحکم این مقدمه پیداست که ترجمه این رساله بفارسی که بهمت «آقای کیائی نژاد» بعمل آمده و در این کار دقت وافی بکار برده اند الحق کاری است بس سودمند و خدمتی است ارجمند و امید است این کتاب شریف مورد استفاده دانشجویان و دانش دوستان ایرانی واقع گردد و از بررسی آن استفاده کامل نمایند تهران

دکتر رضا زاده شفق

(Schmalders)
(Bashier de Menyared)

(۱) مترجمان عبارتند از: شملدوز
بادیه دومینارد

آسمان که مانند عاشقان دلباخته در سوز و گداز عشق راه پیمائی میکنند،
نگاهی کند و از خود نپرسد که معشوق این عاشقان سرگشته کیست که
اینگونه پیوسته بسوی او رهسپارند؟ آفریدگار این عوالم کیست؟ گردش
کرات و سیر جهان برای چیست؟ نتیجه خلقت و سرآفرینش کدام، و بالاخره
زمام این کارگاه عظیم آفرینش و نظام متقن جهان در دست کیست

این افکار از قدیم ترین روزگار تاریخ بشر در گردمحور تعلقات و
اندیشه های انسانی دور میزده و درجات کمال و استکمال را می پیموده است
شناگران بسیاری در این اقیانوس بیکران شناوری کرده و غواصی ها نموده اند
راهنمایان و رهبران معنوی و روحانی بشر که میوه های پیش رس درخت
انسانیت بوده اند الحق در این راه زحمتهای کشیده اند ورنجه ها برده اند تا
بتوانند توده بشر را بخط مستقیم رهبری کنند و برای آشنائی برآز آفرینش
و وصول بکمال مطلق مردم را برآه راست هدایت نمایند.

نهایت برای وصول بمقصد و رسیدن بمطلوب هر دسته ای راهی انتخاب
نموده و مردم را بآن راه دعوت کرده اند، دسته ای بعقل متوسل شده و عده ای
دست بدامن عشق زده اند، گروهی بعلم و تمسک شده و فرقه ای بعمل گرایند
لیکن هیچکدام نتوانسته اند، چنانکه باید در روح بشر رسوخ نموده و آنان
را بسوی يك راه راست رهبری نمایند که درخور استعداد توانائی همگان
باشد و گوئی از امور اجتماعی و خصایص روحی آدمی آگاه نبوده اند
لیکن دسته دیگری بنام پیامبر در میان بشر ظهور نموده که حقاً راه مستقیم
و مناسبی انتخاب کرده و توانسته اند آدمیان را بآن راه سوق داده و بانور
افکن نیرومند روحی و جاذبه معنوی چنان راه را روشن نموده اند که هر کس

بنام پاک آفریدگار

مقدمه مترجم

هر حقیقت جوئی که با چشم خرد باین جهان پهناور نگاه کند،
در دریای تفکر و تحیر فرو خواهد رفت، که این سازمان برآز اسرار چیست؟
از کجا و چگونه و با چه قدرتی پدید آمده است؟

هیچ کس حتی ماده پرستان و مانویالیست ها هم نمی توانند نسبت
بسازمان جهان و چگونگی پیدایش آن از فکر و اندیشه و تعجب
خودداری نمایند و در جستجوی آفریدگار و علت اولی و واقعی آن نباشند
کیست که اندك تأمل و تعقلی در پدیده های جهان بکند، نظری
بکوچکترین ذرات زمین، یا بزرگترین کرات آسمان، بیفکند و از خود
نپرسد که غرض از آفرینش این موجودات چیست؟

کیست دمی با خود نیندیشد که از کجا آمده، آمدنش برای چه بوده
و سرانجام بکجا خواهد رفت؟ کیست که سحرگاهان بستارگان درخشان

توانند دیر و زود آنرا ببینند و بسر منزل مقصود نایل گردند.

پیامبران روی فطرت و طبیعت بشر آنان را بحق و حقیقت دعوت کرده و برای وصول بکمال و جمال مطلق و ایمان بوجود مبدء باشعور و دانائی توانائی آدمیان را بمطالعه کتاب تکوین دفاتر محسوس الهی خواندند و کتاب تشریعی و تدوینی ایشان هم جز تشریع کتاب تکوین چیز دیگری نیست قرآن که بهین کتاب توحید است * جز شرح جمال آن دلارا نیست در بزرگترین کتاب ایمانی که بقلب بزرگترین مربی عالم انسانیت حضرت محمد ﷺ نازل گردیده است، بیش از دیگر صحایف و کتب آسمانی، بشر بمطالعه آثار حق و کتاب تکوین الهی دعوت شده است: بیان خاتمیت این اسلام همین است که اصول و احکام آن مطابق با فطرت و موافق نیازمندی های روحی آدمی بوده و همانگونه که فطریات انسان فنا ناپذیر و لا یتغیر میباشد آن نیز لا یتغیر و پایدار خواهد بود.

چنانکه گفته شد دعوت انبیاء روی فطرت بشر بوده و مخصوصاً دین اسلام در این باب بسر حد کمال رسید و طبیعتی ترین و کاملترین ادیان حقّه عالم میباشد چنانکه پیامبر بزرگوار اسلام مکرر فرموده است «من دین سهل و ساده ای آورده ام راهی که پیامبران انتخاب نموده اند راهی بسیار روشن و مستقیم و درست بوده است لیکن متأسفانه پیروان ادیان بتدریج چنان بیرایه بدین بستند که اصل آن را بکلّی معدوم و یا آنگونه در پس پرده اوهام و خرافات مخفی و مستور مانده که تفکیک و تخلص آن اگر محال نباشد بسیار مشکل خواهد بود !

یگانه مقصد انبیاء را که عبارت از وحدت، یگانگی، خداپرستی، و نوع دوستی، و تعمیم عدالت و رعایت تقوی و فضیلت بود تبدیل بنفاق، کینه توزی و اختلاف و تفرقه نمودند بطوریکه در هر دینی مذاهب متعدد و مسالک مختلفه پدید آمده و از جمله دین مقدس اسلام با اینکه در جمع آوری جمعیت پریشان بشر توصیه ها و تذکرات بسیاری نموده و راه مردان بزرگی - جان خویش را در این راه فدا کرده و در طریق وحدت جوامع انسانی کوشش ها و فداکاریها نموده اند؛ با وجود این بس از رحلت پیغمبر بزرگوار اختلاف عقاید و تشتت آراء شروع گردید تا امروز که بیش از هشتاد و نوذ فرقه مذهبی در این دین بوجود آمده است که هر يك از فرق فرقه دیگر را تکفیر می نمایند یکی دیگری را زندقه میخواند، دیگری او را ملحد میداند هر دوسومی را مردود و هر سه چهارمی را منافق می پندارند و بالنتیجه همه باهم دشمن و بیوسته در جدال بوده و چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند».

انبیاء آمدند مردم را از سرگردانی و نگرانی نجات دهند، افکار و عقول ادبی را از زنجیر و قیود بدع و خرافات آزاد سازند، با تلفیق عقل و عشق و علم و عمل، همگان را بیک راه، راه مستقیم و روشن رهبری نموده و بسوی سعادت و نیک بختی فردی و اجتماعی هدایت نمایند اما عالم نماهای ادیان دوباره بشر را بسوی ظلمت و بدبختی و نفاق کشانده و همه را در بیابان جهالت و سرگردانی افکندند تا آنجا که هر يك از آنان مردم را به مسلك خویش خواند و از راه و روش دیگری منع کرد و اگر طالب دینی پیدا شود نمیدانم بکدام دسته رو آورد و بحرف کدام گوش فرادهد.

ضعف و زبونی و عقب افتادگی ملل اسلامی آیا جز این نفاق ها و کینه توزیها و اختلاف عقاید، علت دیگری دارد؟

بادی اختلاف عقاید و تشنیت افکار که در دین اسلام پدید آمد با ورود فلسفه یونان و ترجمه کتب یونانی و در نتیجه ظهور اهل کلام و پیدایش نحله فلسفی اسلامی و سعی در ایجاد ارتباط، میان مسائل فلسفی و عقاید و احکام دینی، پیچیده تر، غامض تر و دامنه دارتر گردید، تاجائی که شخصیت بزرگی چون «حجة الاسلام غزالی»، غزالی دانشمند، غزالی متفکر، غزالی فقیه، غزالی مدرس «نظامیه بغداد» را وادار کرد که در اصول عقاید خود تجدید نظر نماید و حقیقت دین را از میان آن همه گردوغبار که بر خاسته و از پشت آن همه دودهای غلیظ که چهره سپید دین را سیاه کرده بود، بیابد و مشاهده نماید.

کتاب المنقذه من الضلال کوشش های این بزرگ مرد را در آن راه نشان میدهد و بهترین راهی که غزالی برای رسیدن بحق و وصول بحقیقت و مشاهده چهره زیبای دین اسلام، برگزیده، می نمایاند.

این کتاب نفیس از شاهکارهای غزالی است که حاوی خلاصه و عصاره عقاید و معرف تحول روحی و سیر معنوی او است که در سن پنجاه سالگی یعنی حدود پنج سال قبل از وفاتش نوشته و آنرا نظیر اعترافات «ژان ژاک روسو» باید شمرد، این کتاب علاوه از جهات مذهبی، یکی از بهترین صفحات کتاب اندیشه بشر از لحاظ تحول فکری و سیر روحانی است. هر چند از حیث کمیت کوچک است، اما از لحاظ کیفیت میتوان آنرا از بزرگترین کتب عرفان و حقیقت شمرد.

همانطور که استاد ارجمند آقای دکتر رضا زاده شفق اشاره فرموده اند این کتاب شریف بزبان های خارجی ترجمه شد، و بجای بود که بزبان فارسی هم ترجمه بشود تا هم میهنان حجة الاسلام غزالی نیز از آن بهره مند گردند، نگارنده با اعتراف بکمی سرمایه علمی با «بضاعت مزجاة» خویش باینکار اقدام کرده و تا حد امکان رعایت دقت و امانت را نموده ام امید است که این خدمت در برابر حق ارجمند و برای خواننده سودمند افتد.

برای اینکه مطالب کتاب روشن تر گردد و خواننده تحول فکری و معنوی غزالی را بهتر درک کند مناسب می بینم که شرح حال وی باجمال در این مقدمه آورده شود.

مختصری از تاریخ زندگی حجة الاسلام غزالی

حجة الاسلام، امام زین العابدین، ابو حامد، محمد بن، محمد بن، محمد بن احمد طوسی غزالی، فقیه شافعی، از خانواده ایرانی از مردم «طابوان» (۱) طوس، در سال ۴۵۰ هجری قمری، در طابوان و آخر عهد طغرل سلجوقی متولد گردید.

در ضبط کلامه غزالی به تخفیف یا تشدید زاء اختلاف است بعضی به تخفیف زاء خوانده و میگویند منسوب به «غزاله» یکی از قراء طوس بوده است و چون غزالی در آن سکونت داشته بدان منسوب شده است، لیکن اکثر محققین از مورخین مانند «ابن خلکان» و «ابن اثیر» و «ذهبی» و غیره به تشدید زاء صحیح دانسته اند و بعقیده بعضی دیگر چون شغل پدر غزالی بافندگی

(۱) طابوان و نوقان دوشهر مهم طوس بوده اند

و فروش پشم بوده و او را غز آل (به تشدید زاء) و پسرانش را غزالی نامیده اند پدرش مردی عامی اما درویش متعبد و صالحی بود، از اینکه از سواد محروم است همیشه متأسف و متأثر بوده از این جهت بی نهایت میل داشت که فرزندانش چون او از نعمت دانش محروم نباشند، بدین منظور هنگام مرگش دو فرزند خود محمد و احمد را یکی از دوستان صافی ضمیر و صوفی مشربش، بنام ابو حامد احمد بن محمد را ذکائی (۱) سپرد و در باره تعلیم و تربیت آن دو سفارش و توصیه نمود، مبلغی ناچیز هم بعنوان هزینه تحصیلی بآنان بدوست خود پرداخت، آن دوست نیز بوضعیت او عمل کرد و باینکه خود مردی فقیر و گوشه گیر بود، بیاس دوستی پدر غزالی در تربیت وی همت گماشت و در پرورش آن دو تیمم دقیقه ای فرو نگذاشت.

غزالی با هوش و سرشار و فهم طبیعی که داشت در مدت کمی کتب مقدماتی و ابتدائی را فرا گرفت، روزی دوست پدر او را طلبید و گفت: آنچه پدر شما بمن داده و آنچه در استطاعت من بوده در باره شما کوتاهی نکرده و دیگر استطاعت ندارم که متکفل مخارج شما شوم و خوب است شما هم بمدارس طلاب وارد شوید تا از شهریه و مستمری آنان استفاده نمایید و تحصیل خود را ادامه دهید.

غزالی بدستور دوست پدر رفتار نمود و در عداد طلاب قرار گرفت، کتب مقدماتی علوم دینی و ادبی را نزد احمد ذکائی فرا گرفت، سپس بگرگان سفر کرد و در خدمت امام ابو نصر اسماعیلی به تحصیل علوم پرداخت و دوباره بوطن خود مراجعت نمود.

(۱) ذاکان از بخش های مشهد است.

طلاب علوم دینی در تحصیل خود قاعده ای داشتند که هنوز هم در مراکز علوم دینی معمول است و آن این است که شاگردان تقریرات استاد را نوشته آنرا بصورت مجموعه ای درمی آوردند که «تعلیقات» نامیده میشد غزالی هم طبق معمول مجموعه ای با تعلیقه ای گرد آورده بود، هنگام بازگشت از گرگان در میان راه گرفتار دزدان و راهزنان گردید و هر چه داشت ربودند از وی و از جمله آن مجموعه، غزالی از ربودن آن مجموعه بسیار متأثر شد و بالتماس و خواهش خود را بر رئیس دزدان رسانید و باو گفت آنچه از من بردید بشما حلال کردم فقط در میان ائاث خود مشتی کاغذ دارم که بکار شما نمی آید آنرا بمن باز دهید، بزرگ دزدان علت آن همه علاقه وی را بیان کاغذها پرسید وی در جواب گفت آن مجموعه ای است که نتیجه زحمات و رنجهای ایام سفر من است که دور از خانمان بنوشتن و آموختن آنها رنج برده ام و اگر از دستم برود تمام کوشش هایم بهدر خواهد رفت، بزرگ دزدان خندید و گفت علمی که از گرفتن این کاغذ باره ها از بین برود آن علم نیست، این چه علمی است که دزدان میتوانند از تو بگیرند و تو را نادان نمایند! سپس نوشته ها را باو پس داد.

غزالی می گوید این سخن رئیس دزدان هدایت خداوندی بود که از زبان وی بر من کارگر شد و راستی هم چنین بود از آن پس روش تحقیق و تحصیل وی تغییر کرد و این سخن تابایان عمر در گوش او طنین انداز بود، باز دایره الفاظ بیرون نهاد و در جستجوی معانی و حقایق اشتغال ورزید از آن پس جهد کرد تا هر چیز را چنان آموزد که نتواند از وی بریابد!

باری تحصیلات مقدماتی خود را پایان رسانید، دیگر درس دانشمندان عادی برایش مفید نبود درصدد برآمد که برای تکمیل تحصیلات خویش سفری بخارج نماید، در آن موقع بهترین مراکز علمی بغداد و نیشابور بود که مراکز علوم و فنون مختلف و دو استاد بزرگ عهده دار تدریس آن بودند یکی «امام الحرمین ابوالمعالی جوینی» و دیگری «ابواسحق شیرازی» که یکی در نیشابور و دیگری در بغداد مشغول تدریس بودند، چون نیشابور بغزالی نزدیکتر بود بآنجا رفت و در سلك شاگردان امام الحرمین قرار گرفت که در آن وقت علاوه بر کار تدریس عهده دار امور مذهبی هم بود، چند صد نفر شاگرد در مجلس درسش حاضر می شدند و در میان این عده فقط سه نفر مورد توجه خاص او قرار داشتند که عبارت بودند از:

۱- کیا هراسی

۲- احمد بن محمد خوافی

۳- حجة الاسلام غزالی که استاد در باره آنان می گفته است: غزالی در بانی است زخار، کیاشیری است درنده و خوافی آتشی است سوزان هنوز بیست و هشت سال از سن غزالی نگذشته بود که در علوم و فنون متداوله زمان خویش استاد شد و معروف خاص وعام گردید، پس از وفات امام الحرمین در تمام کشورهای اسلامی کسی پیایه علمی او نرسید غزالی پس از وفات امام الحرمین (۴۷۸) متوجه خدمت وزیر دانشمندان سلجوقی خواجه نظام الملك طوسی متوفی (۴۸۵) گردید خواجه بر حسب شهرتی که غزالی داشت مقدم او را گرامی شمرد و از وی احترام کامل کرد پس از مباحثات و مناظراتی که بین غزالی و دانشمندان معاصرش

اتفاق افتاد و بر همه آنان غالب آمد خواجه علاقه خاصی نسبت بوی پیدا نمود و بالاخره منصب تدریس نظامیه بغداد که بالاترین مناصب علمی آن دوره بود بدو محول گردید.

در ماه جمادی الاول سال (۴۸۴) هجری قمری باشکوه و جلال تمام وارد بغداد گردید و بر کرسی ریاست دانشگاه نظامیه جلوس نمود و در اندک مدتی علاوه بر آن منصب بزرگ دینی اقتدارات اجتماعی نیز پیدا نمود و در ردیف سران دولت در آمد و طولی نکشید که کارهای مهم سیاسی نیز بدست وی انجام می گرفت.

در سال (۴۸۷) خلیفه عباسی «مقتدر بالله» وفات یافت و «مستظهر بالله» بر مسند خلافت نشست. چون این خلیفه بسیار دانش پرور بود نسبت بغزالی علاقه و توجه خاصی پیدا نمود و چنانکه خود در «المنقذ من الضلال» اشاره نموده است، خلیفه او را وادار کرد چیزی در ردیفه اسماعلیه بنویسد و او هم کتابی بنام خلیفه در این باب نوشت و تقدیم کرد.

کار غزالی از هر جهت بالا گرفت بطوریکه درالمنقذ تصریح کرده حدود سیصد نفر دانشجو در محضر درسش حاضر می شدند و استفاده می نمودند، علاوه از تدریس زمام کلیه امور مذهبی را در دست داشت، لیکن باتمام این اقتدارات و نفوذ معنوی و مادی، نظربحس کنجکاو و میل به تحقیق که از ابتدای نهاد وی بوده و بقول خودش از جلی او بشمار می آمد همیشه سرکارش با تحصیل و تدریس بوده و باتمام فرقه های مختلفه آمیزش و معاشرت میکرد و در عقاید و آراء آنها اظهار نظر و مباحثه و مناظره می نمود.

در مراکز علمی آن دوره فقط علوم مذهبی و احکام دین اسلام تدریس و تحصیل میشد و از مذاهب و عقاید دیگر بحث نمیگردد. لیکن بغداد بخلاف دیگر مراکز علمی مهد پرورش عقاید و آراء مختلفه و هر کس در اظهار نظر و عقیده خود مجاز و آزاد بود، کلیه مذاهب با کمال آزادی مورد بحث و گفته تکرار میگردیدند، بنابراین غزالی که ذاتاً میل بفحص و تحقیق داشت بایردان مذاهب کونا کون آمیزش نمود و بر اسرار علوم و عقاید آنان آگاه میگشت.

مدتی بزمین نحو در کرسی ریاست دانشگاه بغداد برتق و فتنه امور مشغول و در دریای امواج آراء و عقاید مذاهب مختلفه شناوری میکرد و بالاخره پس از بحث و فحص و تحقیق و تفکر در مبادی و مبانی جویندگان چهارگانه راه حقیقت یعنی متکلمین و تعلیلیه و فلاسفه و صوفیه، بطوریکه در کتاب المنقذ بتفصیل بیان کرده راه صوفیه را انتخاب کرده و حق را در آن یافته است.

در سال (۴۸۸) گرفتار کشمکش وجدانی و شک و تردید و تزلزل خاطر گردید از یک سوی با بندها اعتبارات و جاه و جلال دنیوی و از سوی دیگر مجذوب طریق آزادگان و دارستگان گردیده بود، علوم و معارف معمول سیرایش نمیگرد و از قیل و قال مدرسه دلش گرفته بود، روح بزرگ او ارتباطی با عالم دیگر پیدا کرده و شخصیت معنوی او در قالب هیچ مقام و منصب دنیوی نمیگنجید.

حدود شش ماه در میان شک و تردید و کشمکش در بین علایق مادی و جذبه های

معنوی، بسر میبرد، تا سرانجام بهمه علایق دنیوی پشت بازو و در ماه ذی قعدة سال (۴۸۸) هجری قمری، مخفیانه از بغداد خارج شد و وقیل و قال مدرسه را بکودکان عراق وا گذاشت و گفت:

بشوی اوراق اگر هم درس مائی که علم عشق درد فتر نباشد
این غزالی دیگر آن غزالی نبود، غزالی فقیه و متکلم صوفی و ارسته ای شد و جز خدای چیز دیگری نمی دید. بسوی شام رهسپار شد و شروع براه پیمائی نمود، ساعت بساعت و منزل بمنزل سوز و گداز و راز و نیازش بیشتر میگردد بصورت درویشی فقیر طی مسافت میکرد، چه روزها و شبها در آن بیابان پنهان و سوزان با محبوب و معشوق خود راز و نیاز داشت، دیوانه وار بسوی مقصد رهسپار بود و شاید می گفت:

سوزی که بود در این جهان ما را سوز دهمه کوه و دشت و صحرا را
آن سوز نه سوز جسم و تن باشد نه طاقت وی بود سر و پا را
سوزی است که بهر آن دوائی نیست راهی نبود بر او مداوا را
آن سوز فراق دلبر جانی است کازرده نموده جان و الارا
مارا بسر عشق روی یاری است کاتش زده زهره دلارا را
تا دل بهوای کویا و بستیم کردیم رها، تمام دنیا را
هر کس که در او شراد عشقی نیست افسانه شمارد این قضایا را
بر گو بحکیم کای خرد پرور مشکن دل عاشقان شیدا را
نا دیده جمال یوسف کنعان کم گوی ملامت زلیخا را
بیهوده سخن مگو که نتوان حل بنمود بحکمت این معمارا

بر دامن عشق دست همت زن تا بنگری آن غزال رعنا را
از قید حرف و لفظ بیرون شو تا عرضه کنند بر تو معنی را
تا کی پی اختلاف و اشکالی یکدم بنگر جهان یکتا را
ما بیم که در جهان یکی بینیم این خاصیت است چشم بینا را
در مذهب عاشقان نفاقی نیست یکسان نگرند گبر و ترسا را
هر جا که محل ذکر یار ماست مابوسه زنیم خاک آنجا را
در کعبه و دیر او بود مطلوب هر جا طلبند روی زیبا را
عشق رخ او بود که بر پا کرد این شورش مسجد و کلیسا را (۱)
راستی گوشه گیری و کناره جوئی غزالی یکی از وقایع شگفت انگیزی
است که در تاریخ روحانیت بشر کم نظیر می باشد ، چنان مردی با آن همه
جلال و شکوه و ریاست و اقتدار ، ناگهان دست از همه علایق مادی بکشد
و در طلب حقیقت آنگونه رنج و مشقت را تحمل نماید کدام استاد است
که بعزت عدم خلوص نیست در تدریس ، دست از کار خود بشوید و از
ریاست دانشگاهی عظیم چون نظامیه بغداد صرف نظر نماید ؛ کدام عالم
روحانی است که از چنان منصب دینی چشم پوشد و از ذرق وریا چون
طاعون و وبا بگریزد .

گویند هنگام اقامت خود در دمشق ریاضت های سختی می کشید ،
جاروب کشی مسجد دمشق که مناره غربی آن خلوتگاه عشق او بود ، و
زباله کشی طهارتگاه و خدمت مردم را می کرد .

روزی وارد مدرسه امینیه دمشق شد ، حلقه درس دایر بود ، وقتی

(۱) از آثار منظوم نگارنده .

شنید که استاد سخنان او را تدریس میکند و (قال الغزالی) میگوید از بیم ریا
و غرور بر خود بلرزید و دمشق را ترک گفت .

ابن خلیکان مینویسد که غزالی اگر چه بیشتر اوقات مشغول فکر و
ذکر بود لیکن از اشتغالات علمی دست نکشید و روزها در زاویه غربی
جامع اموی تدریس میکرد .

و همچنین کتاب نفیس «احیاء العلوم» خود را در این سفر تألیف نمود
که برآز سوز و گداز و یگانه معرف صفا ، نفس و پاکی روح او میباشد
و بهترین ره آورد این سفر ده ساله او است .

پس از دو سال اقامت در دمشق متوجه بیت المقدس گردید ، مدتی
در آنجا اقامت گزید .

شوق دیدار و داعیه اهل و عیالش او را بسوی وطن کشانید و بطوس
بازگشت لیکن دست از مجاهدت و ریاضت نکشید و بهمان حال جذبه و
گوشه نشینی باقی بود ، شوق تحقق و تشنگی ادراک حقایق او را به ترک
علائق ثابت قدم نگذاشته و ممکن بود بهمین حالت جذبه باقی و از می
و حدت سرمست باشد ولی آن مرد بزرگ نخواست فقط کلیم خویش را از موج
بدربرد بلکه سعی کرد که غرق شده گان را از ورطه هلاکت نجات دهد و میدید
که حال عموم مردم از دانا و نادان ، عوام و خواص ، تباہ و سیاه گردیده
همگان مشرف به هلاکت میباشند ، بدین سبب از کنج انزوا بدر آمد و در مقام
ترویج علم و نجات عامه برآمد و دوباره پس از اعراض از علم ، بر آن شد که
مشغول تدریس و تبلیغ حقیقی گردد ، دوستان هم مشرب وی نیز این امر را
تصویب و تأیید کردند در این میان ناگهان فرمانی هم از طرف فخر الملک پسر

خواجه نظام الملك وزير سلطان سنجر صادر و ادرا مأمور تدریس و تعلیم کرد بطوریکه در صورت استنکاف ممکن بود مورد خشم و غضب سلطان واقع شود چنانکه در المنقذ تصریح کرده است ، روی این اصل دعوت فخر الملك را اجابت نمود و در ذیقعه سال (۴۹۹) از طوس بنیشابور آمد و بر کرسی ریاست دانشگاه نظامیه نیشابور قرار گرفت و مشغول تدریس گردید ، حدود يك سال در آنجا بتعلیم و هدایت پرداخت و کتاب مهم «المنقذ من الضلال» را در نیشابور تألیف فرمود .

فخر الملك در محرم سال (۵۰۰) هجری کشته شد ، غزالی پس از کشته شدن وی از تدریس کناره گرفت و بطوس برگشت و منزوی شد ، خانقاهی بنام نمود و در آنجا مشغول تدریس علوم ظاهری و باطنی گردید .

علمای ریاکار و سالوس معاصرش وقتی حقیقت کوئی های وی را دیدند و در یافتند که سخنان شیرین و بلایبای وی ، مخالف با اجرای کارهای پست و دنیا پرستی آنان است ، بر مخالفتش کمر بستند و در مقام ایذاء و آزار آن بزرگ مرد برآمدند و بانواع تهمت ها و دسائس ناجوانمردانه متوسل شدند از جمله اینکه غزالی در آغاز جوانی کتابی بنام «المنحول» در اصول فقه نوشته که با اجتهاد خود ایرادانی از نظر فقهی به ابوحنیفه گرفته بود ، مخالفانش همین را دستاویز قرار داده و پیادشاه وقت «سنجر پسر ملک شاه سلجوقی که خود و پدرانش ارادت خاصی بابوحنیفه داشتند ، عرض کردند و دروغهایی هم خود بر آن افزودند و نسبت کفر و زندقه بوی دادند سنجر هم فرمان احضار غزالی را صادر کرد ، غزالی پس از اطلاع ، باینکه بر سر تربت

حضرت خلیل عليه السلام عهد کرده بود که بد بار هیچ پادشاهی نرود چون نتوانست از امر سنجر سرپیچی نماید تامشهد حضرت رضا عليه السلام آمد و در آنجا توقف نمود و نامه ای شیرین و فصیح بسنجر نوشت که از نظر اهمیت آن و توجه بسبب نگارش غزالی عیناً از «کتاب فضایل الانام» که مجموعه مکاتیب فارسی غزالی است ، در اینجا نقل می نمایم .

«بدان که این داعی ۵۳ سال عمر گذاشته ۴۰ سال درد ربای علوم غواصی کرد ، تابجائی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار در گذشت ، ۲۰ سال در ایام سلطان شهید روزگار گذرانید و از وی باصفهان و بغداد ، اقبال هادید و چند بار میان سلطان و امیر المؤمنین رسول بود ، در کار های بزرگ ، و در علم دین نزدیک بهفتاد کتاب تصنیف کرد ، پس دنیا را چنانکه بود دید ، جملگی بینداخت و مدتی در بیت المقدس و مکه مقام کرد و بر سر مشهد ابراهیم خلیل صلوات الله علیه عهد کرد که پیش هیچ سلطان نرود ، و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند و اکنون دوازده سال است ، تا بدین عهد وفا کرده و امیر المؤمنین و دیگر سلاطین او را معذور داشتند ، اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی دفته است بحاضر آمدن ، فرمان را ، بمشهد رضا عليه السلام آمدم و نگاه داشت عهد خلیل را بشکر گاه نیامدم و بر سر این مشهد میگویم که ای فرزند رسول شفیع باش تا ایند تعالی ملک اسلام را در مملکت دنیا از درجه بدران خویش بگذرانند و در مملکت آخرت بمرتبه سلیمان عليه السلام رسانند که هم ملک بود و هم پیغامبر ، و توفیقش ده تا حرمت عهد خلیل را نگاه دارد و دل کسی را که روی از خلق و بخدا عز شانه آورد ،

«بشولیده (آزردده و پریشان) نکند و چنین دانستم که این، نزدیک مجلس»
 «عالی پسندیده و مقبول تر خواهد بود از آمدن بشخص و کالبد، و آن»
 «کاری بی فایده است و این کاری است که روی در حق تعالی دارد و اگر»
 «چنانچه پسندیده است فمرحبا و اگر بخلاف این است در عهده عهد»
 «شکستن نباشیم که فرمان سلطان باضطرار لازم بود، فرمان را بضرورت»
 «منقاد باشیم، حق تعالی بر زبان و دل آن عزیز را نهد، که فردا در قیامت»
 «از آن خجل نباشد و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی پیدا نشود»
 «والسلام».

سنجر وقتی که نامه را خواند مایل شد که غزالی را به بیند، به معین
 الملك وزیر خود دستور داد که دوباره غزالی را احضار نماید، پس از احضار
 مجدد ناچار به لشکر گاه سنجر رفت و با معین الملك بحضور سلطان بار
 یافتند، سنجر از او احترام شایسته ای بعمل آورد و در کنار تخت خود نشاند
 غزالی سخن آغاز کرد و گفت «اینکه شهرت داده اند که من نسبت بامام
 ابوحنیفه چیزی برخلاف نزاکت گفته ام، برخلاف حقیقت است، بلکه من
 او را در فقه دانشمندی بزرگ میدانم»

سنجر از سخنان وی بسیار خوش آمد و گفت: لازم است که اولاً
 این مطالب را برشته تحریر آوری تا همگان از آن بهره مند شوند و ثانیاً
 دو باره مشغول تدریس شوی، غزالی امر اول را قبول نمود ولی از امر دوم
 معذرت خواست و بطوس مراجعت نمود اما از مکر و غدرو آزار دشمنان
 در امان نبود و پیوسته در صد اذیت وی بودند، بکتابهای وی «از قبیل مشکوة
 الانوار المنقذه من الضلال و احیاء العلوم» خورده هائی می گرفتند که همه آن

اعتراضات را پاسخ محکم میداد.

پس از چندی از طرف محمد بن ملک شاه دعوت شد که در نظامیه
 بغداد دوباره بتدریس اشتغال ورزد و در این باب نامه ها بغزالی نوشته و وعده
 دادند اما غزالی از پذیرفتن آن سرباز زد. نامه رد نوشت و از قبول خدمت
 عذر خواست و در کنج انزوا بسر برده در فکر و ذکر و عبادت و تدریس و
 تألیف اشتغال داشت تا آنکه اجلش فرارسید و در بامداد روز دو شنبه
 چهارم جمادی الاخر سال پانصد و پنج هجری قمری (۱۱۱۵۰۵م)
 در طابوان طوس که موطن و مولد وی بود بدرود زندگانی گفت و
 در همانجا مدفون گردید

تألیفات و آثار غزالی را بفارسی و عربی بعضی هفتاد کتاب و برخی
 دویست و بعضی دیگر حدود چهارصد نوشته اند که بعضی از آنها مانند
 احیاء العلوم بسیار مفصل و برخی دیگر که تعداد آن بیشتر است رساله های
 کوچکی میباشد علاوه بر تألیفات اشعاری نیز بفارسی و عربی بحجۃ الاسلام
 غزالی منسوب است که ذکر آن در این مختصر مناسب بنظر نمیرسد.

این بود اجمالی از تاریخ زندگی پر ماجرا و بی نظیر یکی از
 شخصیت های بزرگ عالم روحانیت و بزرگترین متفکر جهان اسلام
 که نه تنها در شرق بلکه در غرب نیز شهرتی بسزا دارد. طرز تفکر و روش
 تحقیق وی با بزرگان اروپا، مانند «دکارت» «باسکال» «اسپینوزا»
 «کادلیل» قابل مقایسه و تطبیق میباشد و نگارنده بر آن است که بر ساله ای
 جداگانه در این باب پردازد.

نویسنده معروف لبنان، «جبران خلیل، جبران» طی گفتاری بنام

«غزالی» مقایسه کوتاهی میان غزالی و «اوگوستینوس» روحانی بزرگ عیسوی نموده که مناسب می بینم ترجمه آن در پایان این مقال آورده شود:

«میان غزالی و «اوگوستینوس» برخلاف تفاوت و فرق فاحش که بین «عصر و محیط آنان از لحاظ مذهب و اجتماع موجود بود یک نوع رابطه معنوی» و روحی پدیدار است هر دو از یک منبع منشعب شده اند و آن میل طبیعی و خاصیت ذاتی آن دو بود که بتدریج آنها را از ظواهر و محسوسات «بمعقولات» و فلسفه و سرانجام بالهیات و عرفان ارتقاء داده است.

«غزالی از دنیا و از تمام زخارف و منصب و مقام آن که حائز بود چشم پوشید و با گوشه گیری و تصوف، مطالعات و تحقیقات خود را درباره آن «خطوط و خیوطی که هر حلقه نهائی و فرجام علم را بر تبه ابتدائی و آغاز» «دین القال میدهد آغاز کرد در نهانگاه ضمیر آدمی آنجا که معرفت و ادراکات» «بشر» با عواطف و احساساتش می گردد بتفحص و جستجو پرداخت!»

«اوگوستینوس نیز ۵ قرن پیش از غزالی همین کارا کرد، هر کس» «کتاب اعتراف او را مطالعه کند. خواهد دید که او دنیا و مافیها را نردبانی» «برای خود جهت ارتقاء و صعود بحقیقت وجود، انگاشته است لیکن من» «غزالی را در وقوف بحقایق و اسرار عالم از اوگوستینوس، بحقیقت نزدیکتر» «یافته ام شاید علت آن اختلاف و تفاوت میراثی است که اولی از کلیه علوم» «اسلامی و فلسفه یونانی و اطلاعات اسلاف خود، دریافته و دومی تنها از علوم» «کلیسا و اباء کنیسه در قرون دوم و سوم مسیحی کسب کرده است مقصود من از» «میراث کلیه امور و علوم می است که در خلال روزگار از نسلی به نسل دیگر و از» «فکری بفکری دیگر منتقل میگردد همانگونه که برخی از خصایص و امتیازات»

«از عصری بعصر دیگر انتقال می یابد»

«بنظر من غزالی يك حلقه طلایی است که افکار متصوفه قدیم هند» «را با عقاید فلاسفه الهی بعد از خود اتصال داده است. عقاید بودائیان قدیم» «نمونه ای از افکار غزالی و آثار «اسپیوزا» و «ویلیام بلایک» عصر جدید» «شبه ای از عواطف و احساسات اوست».

«غزالی را نزد خاور شناسان و دانشمندان غرب مقامی ارجمنند و» «جایگاهی بلند است آنان در میان فلاسفه شرق برای غزالی و ابن سینا» «و ابن رشد مقام اول را قائل هستند اما روحانیان غرب غزالی را بزرگترین» «و ارجمندترین متفکر عالم اسلام می شمارند و از عجایب این که در کلیسای» «بزرگ «فلورانس» ایتالیا که از بناهای قرن ۱۵ میلادی است تصویر غزالی» «در میان تصاویر فلاسفه الهی اساقفه بزرگ و روحانیان عالی مقام که در قرون» «وسطی پیشوایان و رهبران بزرگ جهان مسیحیت بوده اند مشاهده میگردد!»

«اما عجب تر از آن این است که غربیان به شخصیت و مقام غزالی بیش از ما» «شرقیان پی برده و آثار او را بزرگوارتر از خود ترجمه کرده اند. تعالیم او را مورد» «بحث قرار داده و در منازعات فلسفی و آراء و عقاید صوفیانه او به تحقیق و تدقیق» «پرداخته اند اما ما کسانیکه بزبان عربی تکلم میکنیم و می نویسم خیلی اندک» «از غزالی و آثار او بحث و یاد کرده ایم، ما که همیشه در جستجوی صدف هستیم» «گمان میکنیم هر آنچه که از دریای زندگی بکرانه روزگار افکنده» «میگردد در صدف خواهد بود».

ما باید بگفته های نویسنده ارجمنند لبنان اضافه کنیم که عجب تر

از هر دو این است که غزالی ایرانی و یکی از مفاخر بزرگ ما است و ما متأسفانه حتی باندازه کشورهای عربی هم در نشر عقاید و آثار او بحث و فحص نکرده ایم و از تعالیم او که سر چشمه آن تعالیم عالییه اسلامی است چنانکه باید بهره نگرفته ایم.

در پایان مقال نا گفته نماند مسالکی که غزالی از میان مسلك های گوناگون برگزیده عمل با احکام اسلام است توأم بادلای پراز اخلاص و ضمیری سرشار از عرفان حقیقت تصوف اسلامی همین است و بس و عارف حقیقی کسی است که بساطان العارفین حضرت علی بن ایطالب علیه السلام پیروی نماید.

خرداد ماه ۱۳۳۸

تهران زمین الدین کیانی نژاد



مقدمه مؤلف

بنام خداوند بخشنده مهربان

ستایش خداوندی را سزا است که هر رساله و مقاله ای بستايش او افتتاح میشود و درود و سلام بر سرور ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله صاحب نبوت و رسالت و بر خانواده پاک و یاران او باد که راهنمایان بشر از گمراهی و ضلالت بودند.

سپس، ای برادر دینی از من خواستی که نتیجه نهائی و اسرار علوم را برای تو شرح دهم، از غوغای مذاهب و رموز آن آگاهت سازم. آنچه که از میان فرقه های مختلف و مسالک متباین، حق یافته ام، برای تو حکایت نمایم و آنچه که مرا از حسیض و پستی تقلید باوج استبصار و اجتهاد کشانید بیان کنم و بالاخره آنچه که نخست از علوم کلام استفاده کردم و دوم مرحله از طریق تعلیمیه که در درک حقایق جمود بر تقلید امام دارند، فهمیده ام و سوم بار، مقام فلسفه و تفلسف را که بدان رسیده ام و آخر کار طریق تصوف را پسندیده و آنرا از همه اهواء و عقاید برگزیده ام از حقایق آراء و عقاید

کوناگون بشر چه دریافته و در نتیجه بازرسی مذاهب حق را چگونه تشخیص داده و چه شد که با آن همه طالبان علم که در بغداد داشتیم از نشر علوم و تدریس معارف سر باز زدیم و نیز چه شد، پس از اینکه مدت ها از تعلیم و تدریس دست برداشته بودم، دوباره به نیشابور برای تدریس برگشتم، تمام این مسائل را برای تویین نمایم، اینک با توجه بصدق رغبت و اشتیاق تو دعوت را اجابت نموده و بانوکل بخداوند در خواست باری و توفیق او بعنایت ذاتش پناه برده و میگویم :

بدانید که اختلاف مردم در ادیان مردم و ملل و سپس اختلاف اقسام و اقوام در مذاهب با آن همه تفاوت و تباین که در میان طرق و مسالک آنها وجود دارد، دریائی است عمیق و بی پایان که جز دسته کمی جویندگان بسیاری در آن غرق شده اند.

هر دسته ای، تنها خود را ناجی میپندارند و هر گروهی با آنچه خود پسندیدند دل خوش گشتند. «(۱) و این همان چیزی است که پیغمبر بزرگوار و راست گفتار صلی الله علیه و آله بما خبر داده و فرموده است «بزودی امت من بهفتاد و چند فرقه منشعب میگرددند و از میان همه آنها فقط يك فرقه رستگار خواهد بود» (۲) این وعده راست آمد و صورت واقع بخود گرفته.

من از آغاز جوانی، از آنگاه که سالم به حد بلوغ رسیدم، پیش از رسیدن بسن بیست، تا کنون که عمرم از پنجاه سال در گذشته است همواره در این دریای ژرف غوطه ور بوده و در این بهر بیکران، جسورانه و بی پروا

(۱) کل حزب بالذیم فرعون . آیه ۵۲ از سوره «مومن»

(۲) ستفرق امتی علی ثیف و سبعین فرقة، والناجیه منهم واحدة «حدیث»

بخلاف بیمناکان، شنودری کرده ام، بهر کردایی فرو رفته، با هر موج خروشان دست بگریبان شده، با هر ورطه و مهلکه ای مواجه گردیده و در عقیده هر فرقه ای کنج کاوی کرده ام، اسرار و رموز هر طایفه ای را جستجو کردم، برای اینکه حق را از باطل و سنت را از بدعت تمیز دهم، باطنیه (تعلیمه) را مورد بازرسی قرار ندادم، مگر اینکه میخواستیم بیاطن اذواق گردم با ظاهر کاران آمیزش ننمودم مگر اینکه بظاهر کاری آنان پی ببرم در حقایق مسلک فلاسفه و متکلمین، صوفیه و زهاد و عباد و کفار و زناده بی جوئی عمیق نکردم مگر برای اینکه بحقیقت «فلسفه» بواقعیت و غایت «کلام» بصفا و صفوت «تصوف» بشمره و نتیجه عبادت و بعمل و اسباب کفر و الحاد، آگاه شوم و بدانم که از عابد گرفته تا ملحد چه میگویند و روح عقیدتشان چیست !

تشنگی ادراک حقایق و عشق به تحقق بانهادمن سرشته و از آغاز جوانی با من همراه بود و از دیر باز بدریافت حقیقت هر چیزی تشنه بودم، این تشنگی اختیار من نبود، بلکه غریزی و فطری بود که خداوند متعال جبلی من قرار داده بود، تا اینکه رشته تقلید و تعبد از هم گسست و عقاید موروثی در همان عهد جوانی و دوران شباب که از این و آن رسیده بود درهم شکست و همه را رها کردم زیرا اطفال یهود و نصاری و کودکان مسلمان را می دیدم که همه در مذهب پدر و مادر نشو و نما داشته و بعقاید موروثی پرورده میشوند، این حدیث را شنیده بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است : «هر مولودی نخست بر فطرت اسلام زاده میشود و پدر و مادرش او را یهودی و نصرانی

می کنند . (۱)

پس شود باطنی ، مرابد دریافت فطرت اصلی میخواند و بر آن شدم که به بینم آن فطرت اصلی چیست ، حقیقت آنرا بیایم و آنرا از عقاید عارضی که تبلیغات پدر و مادر و مربی و استاد ، حاصل میشود جدا سازم و از میان همه آن تقلیدات و تلقینات ، حق را از باطل تمیز دهم و بحقایق امور آگاه گردم ، پس بخود گفتم ، چون مطلوب من علم بحقایق امور است باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست ؟ سپس دنبال آن بگردم این نکته بر من آشکار شد ، که علم آنگاه حقیقی ، یقینی و اطمینان بخش است که شك و شبهه و غلط پندار را بر آن راهی نباشد و تردید و تزلزلی در دل خطور نکند و بدرجه ای از یقین رسیده باشد که به تشکیک هیچ مشککی در ارکان آن خلل راه نیابد و حتی معجزه و کرامت هم اساس آن را نتواند دست نماید و هر گاه کسی منکر آن بشود و برای صدق دعوی خویش مثلاً سنگی را از رو عصائی را ازدها کند ، باز هیچگونه تردیدی حاصل نشود یا مثلاً وقتی که برای من علم یقینی حاصل شد که ده بیشتر از سه است و کسی منکر این قضیه گردد و بر ای درستی گفتار خویش بگوید من این عصاره باژدها تبدیل میکنم و اقاعاً هم بکنند و من هم مشاهده کنم ، با وجود این هیچ شك و تردیدی در علم یقینی من ایجاد نخواهد شد و از خرق عادت می که برابر من صورت گرفته است ، جز شکفتی حاصل نخواهد شد از کار او تعجب میکنم اما نسبت باینکه ده بزرگتر از سه است ، هرگز تردید روا نخواهم داشت .

كل مولود یولد علی فطرة الاسلام ، فابواه یهودانه و بنصرانه و یمجسانه
«الحدیث»

بنابر این دانستم هر چه که در معلومات من باین درجه از قطع و یقین نرسیده باشد در خورد و وثوق و اطمینان نیست و هر علمی که مورد اطمینان و اعتماد نباشد آن علم یقین نخواهد بود .

«گفتار اول در سفسطه و انکار علوم»

پس از این که در دانش ها و علوم خود بررسی کردم ، خود را از دانشی که موصوف بدان صفت باشد ، محروم یافتم و دیدم جز ضروریات و حسیات هیچ علم دیگری بدان پایه از یقین ندارم ، پس با خود گفتم اکنون که جز از این دوسرمایه امیدم بریده شد و برای حل مشکلات راهی جز از مبادی حسیات و ضروریات ندارم ، پس نخست باید در این دو اساس هم درست دقت کنم و یقین حاصل کنم که آیا وثوق و اطمینان من به محسوسات و ایمنی از غلط از ضروریات از جنس همان وثوق و اطمینانی است که پیش از این در تقلیدات داشته ام و از جنس اعتماد و اطمینانی است که بیشتر مردم در نظریات دارند ، یا از جنس وثوق و امان محقق و ثابتی است که هیچگونه شك و تردیدی در آن راه نتواند یافت .

پس با جد و جهد تمام شروع بفکر و اندیشه در محسوسات و ضروریات کردم . تا به بینم ممکن است در این باره هم شك و شبهه ای داشته باشم ؟ در طول تشکیک باینجا رسیدم که در محسوسات هم جای شك و تردید است و این جنس دریافت ها نیز برای نفس من آرام بخش و اطمینان آور نیست ! و میگوید : چگونه می توان به محسوسات اعتماد نمود ، در صورتیکه نیرومندترین حواس ما که حاسة بینائی است ، خطا میکند ، چنانکه تو

بسیار نگاه میکنی و آنرا واقف و ساکن می‌پنداری و بسکون آن حکم میکنی، سپس با تجربه و مشاهده، بعد از ساعتی درک میکنی که آن متحرک است و حرکت تدریجی دارد بطوریکه حال سکون و وقوفی برایش نیست ستارگان آسمان را با اندازه ذره خرد می‌بینی اما براهین و دلائل هندسی ثابت میکنند که آن اجرام از زمین هم بزرگتر میباشند.

اینگونه از محسوسات و مانند آنها بسیارند که حاکم حس با احکام خود حکم میکند و قاضی عقل آنرا تکذیب غیر قابل دفاع می‌نماید، پس با خود گفتم همانطور که محسوسات قابل وثوق و اعتماد در نیامدند شاید ضروریات عقلی از اولیات هم (مثل اینکه میگوئیم ده بیشتر از سه، و نفی و اثبات در یک چیز جمع نمی‌گردند حادث قدیم، موجود معدوم و واجب محال نمی‌شود) قابل تشکیک باشند.

محسوسات بمن میگفتند از کجا که اعتمادت بضروریات مانند اعتمادت بحسیات نباشد؟ اگر عقل تکذیب مرا نمی‌کرد تو نا بد بمن اعتقاد و ایمان داشتی، پس شاید بالاتر از حاکم عقل، حاکم دیگری باشد که وقتی ظاهر شود، احکام عقل را ابطال کند، همانگونه که حاکم عقل آمد و احکام حس را ابطال کرد و عدم ظهور آن حاکم دلیل عدم وجود آن نخواهد بود.

در جواب محسوسات درماندم، چه گفتار و اشکال آنها بطوری که در خواب دیده می‌شوند، تأیید شد، بخود گفتم: آیا تو نمی‌بینی که در خواب باموری اعتقاد پیدا میکنی و برای آنها ثبات و استقرار و وجودی

تصور می‌نمائی، و پس از اینکه بیدار شدی درمی‌یابی که حقیقت خارجی نداشته و آن پندارها و تصورات را حقیقت اصلی نبوده است پس نکند تمام معتقدات و معلومات حسی یا عقلی تو در بیداری فقط نسبت باموری که در خواب می‌بینی، حق و حقیقتی داشته و نسبت بحقایق و احکام حاکم بالاتر از عقل و نشأه دیگر خواب و خیالی بیش نباشد و وقتی آن نشأه و حالت حاصل آمد یقین خواهی کرد همه آن چیزهایی که حقیقت می‌پنداشتی، پندارهای بی‌حاصلی بیش نبوده است.

شاید آن حالت همان باشد که صوفیه مدعی شده‌اند حالت آنها است چه آنها میگویند. آنگاه که از احوال و حواس خود بی‌خبر شوند و در خویشتن فرو روند، عوالم و احوالی مشاهده میکنند که با عوالم و احوال عقلیه توافق و تناسبی ندارند.

یا شاید آن حالت همان مرگ باشد که رسول خدا ﷺ فرمود است «مردم خوابند، آنگاه که مردند بیدار و آگاه می‌شوند» (۱) پس شاید زندگی دنیا در برابر آخرت بمنزله خواب در برابر بیداری باشد و آنگاه که انسان می‌عیرد حقایق اشیاء بخلاف آنچه که الان مشاهده میکند برایش مکشوف میگردد و باو گفته می‌شود: «ای انسان از این روز در غفلت بودی تا آنکه ما پرده از چشمت برانداختیم و دیده بصیرت امروز بینا و تیز گردید» (۲)

این تخیلات و اندیشه‌ها بر من هجوم کرد و خاطراتی در روح

(۱) الناس نيام، اذا ماتوا انتبهوا: «حدیث».

(۲) لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد- آیه ۲۲

از سوره «ق».

گفتار اقسام جویندگان حقیقت - ۴۱ -

جهان را در تار و پوی آفرید، پس آنرا بنور خویش منور ساخت» (۱)
همین نور است که باید راهنما قرار داد و بواسطه آن حقایق را کشف کرد
و همین نور است که از جود الهی، گاه بدل هاست باید و باید بیدار و هشیار
بود تا فرصت از دست نرود، چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «در روزگار
شما، پروردگار شمارا، نسیم های حیات بخشی است، بیدار باشید و خود را
در معرض آن قرار دهید» (۲)

مقصود از این بیان آنکه در راه طلب باید کمال جد و جهد مبذول
گردد تا سر انجام بتوان شاهد مقصود حقیقی را بر گرفت، اولیات و بدیهات
مطلوب آدمی نتوانند بود چه آنها در ذهن حاضر و ادراک آنها با سانی
میسراسست و هر گاه مورد طلب واقع شوند، صورت ذهنیه آنها محدود و پنهان
خواهند شد، باید در پی مطلوب حقیقی، معنوی بود و امور ظاهری را با سانی توان
بدست آورد.

گفتار در اقسام جویندگان حقیقت

پس از آنکه خداوند متعال بفضل و کرم خود مرا از آن بیماری شفا داد
جویندگان حقیقت را در چهار طائفه منحصراً یافتیم:

- ۱- متکلمین، و ایشان کسانی هستند که خود را اهل رأی و نظر میدانند.
- ب - باطنیه، که خود را اهل تعلیم می پندارند و مدعی اقتباس علم

• «پاورقی کلمه ابدی و باقی خط آخر صفحه قبل (۰) التجانی عن دارالفرور و الانابة الى دارالغلو.

«حدیث» (۱) ان الله تعالى خلق الخلق في ظلمة فرش عليهم من نوره «حدیث».

(۲) ان اربكم في ايام دهر کم تفحات الا فتراضوا لها . «حدیث».

گفتار اول در سفسطه و انکار علوم - ۴۰ -

بیدار میگردید، در پی علاج بودم، اما هیچ طریق ممکن نبود، چه دفع این
شبها و اشکالات بدون دلیل امکان نداشت و اقامه دلیل هم ناگزیر می بایستی
از اولیات تألیف و ترکیب یا بدو چون علوم اولیه برای من مسلم نبود، پس اقامه
دلیل هم امکان ناپذیر بود، در نتیجه، بدرستی در مان سفسطه دچار گردیدم
اما نه بزبان وقیل و قال، بلکه در باطن و درون و حال نزدیک دوماه در
مذهب سفسطه بسرمد و این در در در درمانی نیافتم، تا آنکه بیماری
خداوند از این مرحله بیرون آمدم و شفا یافتم و بحال صحت و اعتدال
بر گشتم و ضروریات عقلی مورد اطمینان و وثوق گشت. این معالجه بنظم
و ترتیب استدلالی صورت نیافت، بلکه بواسطه نوری بود که خداوند در دل
می افکند (۱) و بیشتر معارف حقیقی بشر بمدد همان نور است و بس! آری
کسی که راه کشف را منحصر بدلیل و برهان عقلی پنداشته رحمت و اسعه
الهی را، تنگ و کوچک گرفته است.

از رسول خدا صلوات الله علیه و سلامه وقتی شرح و معنی آن را پرسیدند
که خداوند فرموده است: «پس هر که را خداوند هدایت او خواهد قلبش را
بنور اسلام روشن و منشرح می گرداند» (۲) حضرت فرمود: «آن نوری است
که خداوند در دل می افکند و از پرتو آن سینه باز و منشرح می گردد» (۳)
پرسیدند علامتش چیست؟ فرمود: «اعراض از عالم مادی و فانی و
توجه بجهان ابدی و باقی» همین نور است که پیغمبر فرمود: «خداوند متعال

(۱) اشاره بحدیث نبوی است که: العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء.

(۲) فمن بود الله ان بهدیه بشر صدره للإسلام.

(۳) هو نور، یقذفه الله فی القلب فیشرح به الصدر. «الحدیث».

از امام معصوم میباشند (۱)

ج - فلاسفه - که خود را اهل منطق و برهان میدانند .

د - صوفیه - که مدعی کشف و شهود و تقرب بحضرت حق میباشند .

با خود گفتیم ، حق را باید از میان سخنان این چهار فرقه جستجو کرد که اهل تحقیق اند و اگر حق را نتوان از اینان بدست آورد دیگر امیدی بادرک حقیقت نیست ، دیگر فرق ، پای بند تقلیدند و مرا باشکستن شیشه تقلید راهی بیازگشت نبود ، زیرا شرط تقلید آنستکه مقلد نداند که مقلد است ، آنگاه که باین معنی پی برد شیشه تقلیدش شکسته میشود و دیگر قابل التیام و تلفیق و ترکیب نخواهد بود مگر اینکه با آتش عذابش کنند و بصورت دیگری در آورند .

(۱) باطنیه یا تعلیمیه فرقه از شیعه هستند که میگویند امامت پس از حضرت جعفر صادق (ع) به پسر بزرگش اسمعیل رسید و با و ختم گردیده است و او را مهدی و امام منتظر میدانند و معتقدند که وی زنده است و از نظرها پنهان میباشد .

این فرقه با عبارات و جهات مختلفی بنامهای مختلف نامیده شده اند ، باعتبار نسبت ، در برابر عباسیان معروف «باطنیه» و باعتبار اینکه پیرو اسمعیل هستند در مقابل زیدیه و کسانیه موسوم باسمعیلیه شده اند و بلحاظ اینکه در احکام دین و مذهب تاویلاتی داشته و بکمان خود بباطن شریعت عمل می نموده اند مشهور «باطنیه» و باعتبار اینکه هفت امامی میباشند که اول آنها امام علی بن ابیطالب علیه السلام و آخر آنها اسمعیل باشد شیعه سیمیه ، و باین اعتبار که میگویند باید فقط از امام معصوم پیروی کرد و کلیه احکام و مسائل را از وی آموخت معروف به تعلیمیه و اصحاب تعلیم گردیده اند . ملاحظه هم نمایی است که مخالفان بآنان داده اند : بطوریکه مورخان نوشته اند موسس این فرقه يك نفر ایرانی بنام عبدالله ابن میمون اهوازی بوده که در اواسط قرن سوم هجری ظهور کرد و بهر رفت جانشینان وی خلافت فاطمیان مصر تاسیس کردند و منبع مذهب اسمعیلیه بوده اند ، و روح این فرقه در ایران «حسن صباح» معروف بوده که در سال ۴۸۳ هجری از کوه های الموت قزوین جای گزیده بود و بهانه آئین مذهبی مقاصد سیاسی خویش را اجراء میکرد و پیروان وی که فدائیان نامیده میشدند تا قرن هفتم اقتدار و نفوذ داشتند تا آنکه بدست هلاکوخان مغول منقرض و اساس فرقه اسمعیلیه در ایران برچیده شد .

مترجم

بس شروع کردم که این ظرف چهار گانه را بپیمایم و بآنچه که نزد این چهار فرقه است تحقیق و استقصاء کنم ، نخست بعلم کلام ، دوم بطریق فلسفه ، سوم به باطنیه و چهارم بطریق صوفیه پرداختیم .

گفتار در بیان مقصود علم کلام و نتیجه آن

نخستین بار بعلم کلام آغاز کردم و آنرا بخوبی آموختم ، بر گفته ها و نوشته های متقدمین از محققان اهل کلام آگاهی یافتم و آنچه که میخواستم خود در این علم تصنیف کردم ، آن را بمقصود خودش ، وافی دیدم اما بمقصود خودم غیر وافی یافتم .

مقصود از علم کلام اینست که عقیده اهل سنت را برای آنان حفظ کند و از عقاید و تشویق اهل بدعت حراست نماید .

چنانکه قرآن و اخبار بآن ناطق اند ، خداوند متعال ، بتوسط رسول بزرگوار صلی الله علیه و آله عقیده حقی که صلاح و سعادت دین و دنیا و مادی و معنوی بشر در آن است بآدمیان آموخت ، اما شیطان بوسیله اهل بدعت ، و سوسه هائی ایجاد و القاء کرد که مخالف سنت بود مردم بآن متوجه شدند و نزدیک بود عقاید حقه اهل حق را متزلزل و از دامن راه مشوب سازد ، پس خداوند متعال طایفه متکلمان را برانگیخت و شور و روی آنان را تحریک کرد تا در صدد یاری سنت ها نوره بوسیله برهان و استدلال کلامی بر آیند و پرده از روی فریب کاری های خلاف سنت نوظهور اهل بدعت بردارند ، از اینجاء علم کلام بوجود آمد و طایفه متکلمان بآنچه که خداوند متعال آنان را برانگیخته بود ، اقدام و قیام کردند و از عقیدت و سنتی که از مقام نبوت رسیده و مورد قبول

واقع شده بود ، نیکو دفاع کردند و پرده از چهره فریب بدعت برداشتند .

روش استدلال متکلمان آنستکه مسلمات خصم را اعم از تقلید ، یا اجماع باقر آن و اخبار بگیرند و بنقض و ابرام پردازند ، استخراج مناقضات دشمن و تسلیم نمودن آنان بلوازم مسلمات خود ، اساس اسلوب استدلال کلامی است و این نوع استدلال برای من که جز ضروریات عقلی چیزی را مسلم نداشتم ، دردی دو انمیکرد و برای آنچه که من می خواستم ، کافی نبود . آری پس از اینکه علم کلام بوجود آمد و مدتی از پیدایش آن گذشت و مورد بحث و تدقیق قرار گرفت ، متکلمان را شوقی حاصل آمد که از دفاع سنت بافراتر نهند و از حقایق امور بحث کنند ، در مسائل جواهر و اعراض و لوازم آن وارد شدند ، لیکن چون اینگونه مسائل هدف فن آنها نبود ، کلام ایشان چنانکه باید بعد کمال نرسید و از فن کلام چیزی حاصل نشد که پرده سیاه حیرت را بردارد و حق را از میان گردوغبار اختلافات ، روشن نشان دهد .

شاید طایفه ای بهمین اندازه مایه دانش کلامی قانع و حق را دریافته باشند و من تردید ندارم که برای عده ای چنین است ، لیکن این مایه ای است که در بعضی امور غیر بدیهی و اولی آمیخته بتقلید می باشد ، بهر حال من اینک در خود و از حال خود گفته ام که می کنم ، و کاری با آنها و طریقه آنها ندارم که از این علم تشفی میجویند ، چه داروها باختلاف دردها آثار مختلفی دارند بسا ممکن است دارو هایی برای بیماری مفید و برای بیماری دیگر مضر باشد .

گفتار ، در حصول فلسفه

و مطالب مذموم و غیر مذموم و بیان چیزی که موجب کفر گوینده آن ، یا عدم کفر است و معانی مبتدعه و غیر مبتدعه آن ، و بیان مسائلی که فلاسفه برای ترویج افکار باطل خود از اهل حق دزدیده و بکلمات خود مخلوط کرده اند و در اینکه چگونه نفوس از آن نفرت داشته و بیان چگونگی رهانندن و جدا کردن حقایق خالص از میان مطالب باطله آنان . پس از فراغت از علم کلام شروع بفلسفه کردم و یقین میدانستم ، کسی بفساد و بطلان هیچ علمی بی نمیرد مگر آنگاه که از کنه آن علم درست باخبر شود و خود را پیایه بزرگترین علماء آن فن بلکه بالاتر برساند ، تا به پیچ و خمهایی واقف گردد که متخصصان آن علم هم بآن راه نیافته باشند در این صورت است که ادعای او درباره فساد و بطلان چیزی ممکن است ، حق و درست بوده باشد و من ز دانشمندان اسلام کسی را ندیدم که عنایت و همت خود را صرف اینکار کرده باشد ، متکلمان اسلام هم که در مسائل فلسفه بحث کرده و در صد در صد فلاسفه بر آمده اند ، جز کلمات متفرقه و مطالب درهم و برهم که فسادش بر هر عامی معلوم است ، چه رسد بکسی که مدعی رسیدن بحقایق علوم می باشد ، چیز دیگری از آنان نقل نکرده اند ، بنابر این یقین داشتم که رد کردن هر مذهب پیش از پی بردن بکنه آن و آگاهی از حقیقت آن ، کور و تاریکی انداختن است این بود که با جود و جهد بتحصیل فلسفه شتافتم و بی کمک استاد و معلم با مطالعه کتب

و نوشته‌های فلاسفه شروع بتحقیق کردم

در همان هنگام که در بغداد ۳۰۰ تن دانشجو، پیش من تحصیل میکردند و اشتغال بتدریس و تصنیف داشتم، ایام فراغت را باینکار اختصاص دادم، بیاری خداوند سبحان در مدتی کمتر از دو سال، تنها از راه مطالعه در ایام فراغت، بر تمام رموز و اسرار فلسفه واقف شدم، سپس يك سال دیگر همچنان در مسائل این علم بتامل و تفکر پرداخته و تحقیق نمودم.

سرانجام معلوم شد که بیشتر مسائل این علم تخیلات و تالیسات و خدعه و اوهام است و من اینک بشرح آن تخیلات و به نقل نتیجه و حاصل این علم پرداخته و آنرا بیان میکنم.

من فلاسفه را بچند دسته، و فلسفه را بچند قسم یافتم و آنان با اینکه بدسته‌های بسیاری تقسیم و در نزدیکی و دوری بحق، میان قدها و متاخران و اوائل و اواخر ایشان، تفاوت بزرگی وجود دارد با وجود این همه مشترک در کفر و الحاد میباشد.

فصل، در اقسام و اصناف فلاسفه و شمول کلمه کفر

بهمه آنان

فلاسفه با اینکه دسته‌های بسیار و فرقه‌های مختلفی هستند، عمده آنان بسه دسته دهری و طبیعی و الهی تقسیم می‌شوند.

صنف اول، دهریان - دهریان طائفه‌ای از متقدیان فلاسفه اند که منکر صانع و آفریدگار توانا و دانا برای عالم بوده و چنین پنداشته اند که

آفریدگار و بخودی خود، بدید آمده و همیشه حیوان از نطفه و نطفه از حیوان پیدا شده است، جهان اینگونه بوده و تا ابد همین گونه خواهد بود، این گروه، گمراهان و زندیقان اند.

صنف دوم طبیعیان - طبیعی‌ها آن دسته از فلاسفه اند که بیشتر بحث و فحص آنان در اطراف عالم طبیعت و خلقت شکفت حیوانات و نباتات بوده است، در علم تشریح و وظائف الاعضاء حیوانات تحقیق بسیار کرده و عجائب قدرت و حکمت الهی و بدایع خلقت خداوند را بخوبی مشاهده نمودند، پس ناچار شدند بوجود توانا و دانائی که بتمام اسرار و رموز خلقت این موجودات آگاه و واقف است اقرار و اعتراف کنند. آری، هر کس در سازمان حیوانات و وظائف و منافع اعضا آنها مطالعه و تحقیق کند ناچار علم یقینی و ضروری حاصل خواهد کرد که آفریننده و سازنده بنیان حیوانات بویژه، ساختمان انسان، مدبر و توانا بوده است.

طبیعی‌ها، بادیدن آن همه کمال تدبیر و قدرت بواسطه خوض و غور در طبیعیات، زندگی را نتیجه اعتدال مزاج و آن اعتدال را مؤثر بزرگی در حیات حیوانات شمرده و چنین پنداشته اند که قوه عاقله و روح انسانی هم تابع مزاج اوست و با انهدام و بطلان مزاج آن قوه نیز نابود و باطل می‌گردد و وقتی هم که معدوم و نابود شد دیگر عود نخواهد کرد، چه بگمان ایشان اعاده معدوم، محال میباشد، روی این پندارها منکر بقا و روح شدند، آخرت، قیامت، و حساب و کتاب و بهشت و جهنم را انکار کردند نه از برای طاعت و عبادت، پاداشی قائل و نه از برای گناه و معصیت کیفر و عقابی معتقد و در نتیجه لگام گسیخته، در منجلاب شهوات حیوانی فرو رفتند.

این دسته نیز گمراهانند، چه از اصول دین که ایمان بخدا و به نبوت، و معاد است، معاد را منکر شده‌اند، هر چند که بخدا و صفات وی، ایمان دارند.

صنف سوم: الهیان - الهی‌ها متأخران از فلاسفه‌اند مانند «سقراط». استاد افلاطون، و افلاطون استاد «ارسطو» و وی کسی است که علم منطق را برای فلاسفه الهی تدوین و مرتب کرد، رشته علوم را بنظم و ترتیب و تهذیب کشید، مسائل و مباحثی طرح نمود که پیش از او وجود نداشت.

این دسته از فلاسفه در صد ابطال عقاید و آراء دودسته اول یعنی دهری‌ها و طبیعی‌ها برآمدند و بابرهان و استدلال پرده از روی عقاید و افکار باطل آنها برداشتند و دیگران را از مقابله با آنان بی‌نیاز ساختند: «و خداوند مؤمنان را از جنگ و کشتار بی‌نیاز کرد» (۱)

ارسطو، عقاید و افکار افلاطون و دیگر فلاسفه الهی را که پیش از او میزیستند رد کرد و در این کار کوشش بسیار نمود تا آنجا که از قیود فکری همه آنان خود را و رها نید، اما وجود این باره‌ای از ذرائع کفر و الحاد و بقایای گمراهی و زندقه آنان را حفظ کرد و نتوانست از آنها چشم پوشد و یکسو گذارد بنابراین، باید هم او و هم پیروان او از متفلسفان اسلام مانند ابن سینا و فارابی را مثال آنها را تکفیر نمود و مورد نکوهش قرار داد.

زیرا هیچ کدام از فیلسوف نماهای اسلامی، مانند این دومرد افکار ارسطو را نقل و ترویج نکرده‌اند و آنچه که دیگران نقل کرده‌اند چون درهم و برهم است کسی از آنها چیزی درک نمی‌کند و قابل نقض و ابرام نیست (۱) و کفی الله المؤمنین القتال . آیه ۲۴ از سوره احزاب»

و آنچه که ما بتوسط گفته‌های این دومرد از فلسفه ارسطو در یافتیم منحصر در سه قسم است قسمتی از آن را باید مورد تکفیر قرار داد قسم دیگر را باید بدعت شمرد و انکار قسم سوم را نباید لازم دانست، اینک تفصیل و بیان مطلب:

(فصل، در اقسام فلاسفه)

علوم فلسفی، از لحاظ منظور ما به شش قسم، بخش می‌شود: ریاضیات، منطق، طبیعیات، الهیات، سیاسیات، اخلاقیات.

۱- ریاضیات - ریاضیات، مربوط بعلم حساب، هندسه و هیئت است و از امور دینی نفیاً و اثباتاً در آن بحث نمی‌شود، بلکه مسائل برهانی است و پس از درک و فهم انکار ناپذیر می‌باشند.

از این علم ممکن است دو خطر پدید آید. یکی از آن دو خطر قبول مطلق و آن چون کسی بآموختن آن پردازد و به دقایق و استحکام مسائل و دلایل آن وقوف یابد حسن عقیده‌ای در باره فلاسفه، پیدا خواهد کرد و چنین می‌پندارد که تمام علوم و مسائل فلسفی چون علم ریاضی روشن و براهین آن بدین وجه محکم و اطمینان بخش است، سپس وقتی سخنان کفرآمیز و رفتار و بی‌مبالاتی آنان را نسبت بدین، از دیگران شنید، بصری تقلید، کور گورانه، او نیز بکافر می‌گردد و می‌گوید: «اگر دین حق بود، این دانشمندان بزرگ و محقق بآن معتقد بودند» و چون شنیده است که آنان دین را نفی و انکار کرده‌اند، می‌گوید پس حق این است که دین و شرعی وجود ندارد. من خود کسان بسیاری دیدم که با همین پندار و استدلال غلط

گمراه شده و از راه حق منحرف گردیدند و وقتی بآنها گفته میشد، تخصص در يك فن ملازمه باتخصص در تمام فنون ندارد و مثلاً کسی که در فقه و کلام حاذق و وارد است ممکن است در علم طب تخصص نداشته باشد و یا آنکه از علوم عقلی بی خبر است از علوم نقلی هم نا آگاد باشد، در هر فنی متخصصانی هستند که گوی سبقت و مرتبه را در آن فن از دیگران ربوده اند و در غیر آن فن دچار اشتباه و خطا گشته اند بیان قدماء در مسائل ریاضی برهانی بوده، لیکن در مباحث الهی تخمینی و تقریبی است و این مطلب را فقط اهل تحقیق میدانند و بس.

اینگونه استدلال برای کسی که بصرف تقلید گمراه گردیده تأثیری ندارد، و هوای نفس و خودخواهی و هوس و تن پروری، او را وادار میکند که بر حسن ظن خود، نسبت بفلاسفه و علوم آنها، بیفزاید و بعبقیده خود اصرار ورزد.

این است آفت و خطر بزرگی که از فلسفه ریاضی حاصل می شود و برای جلوگیری از این خطر باید طالبان این علم را از تحصیل آن بازداشت زیرا هر چند مسائل آن بالذات ربطی بدین ندارد لیکن چون از مبادی و مقدمات فلسفه است، مفاسد و مضار فلسفه را بمعقدهات دینی می کشاند کمتر کسی است که در دین علم بفحص و تحقیق پردازد و سرانجام بی دین نگردد و انگام تقوی از سرش گسیخته نشود!.

خطر دومی که از علم ریاضی بدید می آید خطر فطالق است، که از دوستان نادان اسلام، ناشی میگردد، این جاهلان چنین می پندارند که هواداری و تقویت دین باین است که هر آنچه که بفلاسفه نسبت داده شده

باید انرا نقل و انکار نمود و باین طرز تفکر غلط، تمام گفته های آنان را طرد و نفی میکنند و مدعی جہول ایشان میگرددند، حتی نظر بفلاسفه ریاضی را در موضوع کسوف و خسوف رد می نمایند و آنرا بر خلاف شرع می پندارند آنگاه آنکه مسائل و مباحث این علم را با برهان قاطع و دلیل روشن فرا گرفته آنگونه سخنان بی پایه را بشنود بدیهی است که در معلومات یقینی خود شك و تردیدی نخواهد کرد، بلکه معتقد می شود که کاخ اسلام بر بنای جہول و خلاف منطق و برهان بنا شده است و باین گمان دشمن اسلام و دوستدار فلسفه خواهد شد.

براستی آنکه گمان کنید تقویت اسلام در انکار این علم است جنایت بزرگی نسبت بدین مرتکب می شود، زیرا شرع اسلام نفیاً و اثباتاً متعرض این علم نگردیده و در این علم هم مسائلی نیست که با احکام دینی تعرض کرده باشد اینک پیغمبر اکرم فرموده است: «خورشید و ماه دو آیه از آیات خدا هستند برای مرگ یازندگی کسی گرفته نمی شوند، هر گاه کسوف یا خسوف مشاهده کردید بدو کبر خدا و نماز بشتابید» (۱) در این گفتار چیزی نیست، موجب انکار علم حساب که مربوط به گردش خورشید و ماه و اجتماع و مقابله آنها بروجهی خاص است باشد.

و اما اینکه فرموده باشد: «لیکن خداوند آنگاه که برای چیزی تعجلی کند خاضع او میگردد» (۲)

(۱) ان الشمس والقمر ایتان من آیات الله لا یخسفان لموت احد ولا لحياته فاذا رايتم ذلك فاعرفوا الى ذكر الله والى الصلوة «حدیث»

(۲) لكن الله اذا تعجلى لشيء خضع له

این عبارت زاید اصولاً در صحاح وجود ندارد. این بود حکم علم ریاضی و خطرات آن

۲- **منطقیات** - فن منطق نیز بهیچوجه نفیاً و اثباتاً بر بطلان بدین ندارد.

منطق، علمی است نظری، که در طریق استدلال، احکام «قیاسات» مقدمات برهان و چگونگی ترك آن شروط قضایا، شروط حد صحیح و چگونگی ترکیب و تألیف آن، و اینکه علم یا تصور است و راه شناسائی آن «حد» است و یا «تصدیق» است که وسیله شناختن آن «برهان» است، بحث کند

در این علم چیزی نیست که سزاوار انکار باشد، بلکه از جنس همان مطالبی است که متکلمان و اهل نظر در استدلالات خود، بکار برده و ذکر کرده‌اند و تفاوت این دو علم تنها از حیث عبارات و اصطلاحات و تعاریف و ابواب می‌باشد، مثلاً از جمله مسائل منطق این است که می‌گویند هر گاه ثابت شد که هر (ا) (ب) است، لازم می‌آید که جزئی از (ب) (ا) باشد، و نیز وقتی اثبات گردید که هر انسانی حیوان است بایستی بعضی از حیوان انسان باشد و از این نتیجه می‌گیرند که «موجبه کلیه» به «موجبه جزئیه» منعکس می‌گردد و این قضیه چه خللی بارکان دین دارد می‌سازد تا مورد نفی و انکار قرار گیرد؟ و اگر کسی انکار نماید، انکار او در نظر اهل منطق جز بی‌خردی انکار کننده و بی‌بایگی دین او که گمان می‌کنند بر پایه اینگونه انکارها استوار است بچه چیز تعبیر خواهد شد؟

آری از علماء منطق نیز در این علم نوعی از ظلم برخاسته و آن اینکه: آنان با شرایط و قواعدی که برای ترکیب برهان گرد آورده‌اند ناچار

نتیجه قطعی و یقینی از آن حاصل می‌گردد، اما خود، چون بکنه مقاصد دین و احکام مذهبی می‌رسند بآن شرایط و قواعد نمی‌توانند عمل کنند بلکه با کمال سهل انگاری از آن می‌گذرند و در نتیجه کسی که با نظر حسن ظن و اعتماد بمنطق نگاه می‌کند و مسائل آن را یقینی و قطعی می‌بیند، چنین می‌پندارد که بی‌اعتنائی اهل منطق به دین و مطالب کفر آمیزی که از آنان نقل می‌شود بآنگونه از برهان و استدلال ثابت و تأیید شده است و باین پندار بیش از اینکه بحقیقت و کنه علوم الهی پی ببرد خود را بوادای کفر می‌افکند! و این هم خطری است که از منطق بر می‌خیزد.

۳- **طبیعیات** - علم طبیعی از اجسام عالم از آسمان‌ها، ستارگان و هر آنچه که در زیر زمینها واقع شد، از اجسام و عناصر اصلی مانند آب، هوا، خاک و آتش و از عناصر مرکب، چون حیوان، نبات، معدن و آنچه که در طبقات زمین قرار گرفته و همچنین از علل و اسباب تغییر و تحول و ترك و امتزاج عناصر بحث می‌نماید.

این علم شباهت بعلم طب دارد که از جسم انسان و اعضاء و اجزاء آن و چگونگی تحول و غیر مزاج گفتگو می‌کند، همانگونه که انکار علم طب از شرایط و ارکان دین نیست نفی و انکار این علم نیز از لزوم دین نمی‌باشد، مگر مسائل و مباحث معدود و معینی که ما آن را در «کتاب تهافت الفلاسفه» بیان کرده‌ایم و مطالب دیگری که مخالفت با آن لازم باشد. ضمن همان مسائل مندرج و گنجانده گردیده است و خلاصه آن اینکه باید دانسته شود که «جهان طبیعت» مسخر و در تحت سیطره نیروی الهی است، از خود اختیاری نداشته و با اراده خالق خویش در گردش است،

خورشید و ماه ستاره ، همه با قدرت اراده و امر او در حرکت و از خود توانائی و اراده ای ندارند.

۴. الهیات بیشتر اشتباهات و خطا کاریهای فلاسفه در الهیات است شرایطی که آنها در منطق برای برهان برشمرده اند خود، در این قسمت نتوانستند بدان وفا نمایند بدین جهت بسیار اختلاف و تفرقه در عقاید و روش میان آنان پدیدار گردید.

چنانکه فارابی و ابن سینا نقل کرده اند، مذهب ارسطو در الهیات بمذاهب فلاسفه اسلام نزدیک میباشد؛ لکن هم ارسطو هم پیروان او همگی در مطالب الهی با اشتباه رفته اند که مرجع عمده اشتباه کاری های آنان بیست مسئله است که در ۳ مسئله باید آنها را تکلیف کرد و در هفده مسئله دیگر بدعت گذار شمرد. ما برای ابطال مذهب آنها در دین مسائل بیست گانه کتاب تهافت الفلاسفه را تصنیف کرده ایم.

(۱) امامیه مسئله ای که باعث کفر آنهاست و برخلاف عقیده همه مسلمانان

- (۱) کتاب تهافت الفلاسفه از تألیفات مهم غزالی است که بمقیده خود خطا کاریها و اشتباهات فلاسفه را در ۲۰ مسئله مهم فلسفی بیان کرده که به ترتیب عبارتند از :
 - ۱- ابطال مذهب ایشان در ازلت عالم
 - ۲- ابطال مذهب ایشان در ابدیت عالم
 - ۳- در بیان اینکه فلاسفه از گفته خود که خداوند آفریدگار جهان و جهان مخلوق او است. خدعه و تبلیغ کرده اند
 - ۴- در ناتوانی ایشان از اثبات صانع
 - ۵- در عجز آنان در اثبات محال بودن وجود دو واجب
 - ۶- ابطال مذهب ایشان در تقی صفات خداوند

است بکی انکار معاد جسمانی است که آنان بمعاد روحانی معتقدند و حشر و نشر و ثواب و عقاب را برای ارواح میدانند نه ابدان هر چند معاد روحانی را چنانکه صحیح است صحیح دانسته و تصدیق کرده اند لیکن معاد جسمانی و حشر ابدان را انکار کرده و برخلاف شریعت سخن گفته و بآن کافر شده اند

دیگر اینکه میگویند : خداوند علم بکلیات دارد نه جزئیات و این نیز غلط و کفر صریح است بلکه حق این است که ، در آسمان ها

- ۷- ابطال گفته ایشان که معتقدند واجب الوجود منقسم بجنس و فصل نیست
- ۸- ابطال مذهب ایشان که میگویند واجب الوجود بسیط است و بدون ماهیت
- ۹- در عجز ایشان از اثبات آنکه مبدأ اول جسم نیست
- ۱۰- گفتار آنان مستلزم نفی صانع و اعتقاد بطبیعت است
- ۱۱- عجز آنها از اثبات اینکه مبدأ اول عالم بقبر است
- ۱۲- عجز ایشان از اثبات اینکه خداوند علم بذات خود دارد
- ۱۳- بطلان گفته آنها در اینکه خداوند علم بجزئیات ندارد
- ۱۴- در ابطال اینکه فلك حیوانی است متحرك باراده
- ۱۵- ابطال گفته آنها درباره غرض حرکت افلاك
- ۱۶- ابطال گفتار آنها درباره محال بودن خرق عادت
- ۱۷- ابطال گفته آنها که روح انسان جوهری است قائم بالذات نه جسم است و نه عرض
- ۱۸- ابطال اینکه میگویند نفوس فلکی عالم بحوادث جزیه این عالم اند و مراد از لوح محفوظ همین نفوس اند
- ۱۹- ابطال مذهب ایشان که گویند نفس انسان فناپذیر نیست
- ۲۰- در ابطال این عقیده که گویند معاد و بعث و حشر جسمانی نیست

مترجم

وزمین ذره ای نیست که از او پنهان باشد (۱)

و سه دیگر اینکه اعتقاد بقدم و ازلیت عالم دارند .

این سه مسئله بر خلاف عقیده همه مسلمانان میباشد و هیچیک از افراد بآن عقیده ندارند.

اما در غیر این سه مسئله چون مسئله، نفی صفات و اینکه علم خدا عین ذات او است نه ازاید بر ذات و مانند این مسائل، مذهب ایشان نزدیک بمذهب معتزله است و معتزله را با اینکه گوناگون عقاید تکفیر کردن روانیست و اینکه اهل هر مذهبی مذهب مخالف خود را تکفیر کنند تعصب باطلی میباشد و من برای این مقصود و بیان این معنی کتاب «فیصل التفرقة بین الاسلام والزندقة» را نگاشته ام که میزان کفر و ایمان معلوم و فساد عقیده کسانی که بی درنگ مخالفان مذهب خود را تکفیر می کنند روشن شود .

۵- سیاهیات تمام گفته های فلاسفه در علوم سیاسی مربوط بحکم و سلطنت دنیوی و چگونگی اصلاح و انتظام جامعه است که از کتب آسمانی و گفته های انبیاء و اولیاء و بزرگان گذشته گرفته و اقتباس کرده اند

۶- اخلاقیات - نظر و گفتار فلاسفه در علم اخلاق همه در باره نفس و اوصاف و اخلاق و اقسام و انواع و چگونگی معالجه و راه ریاضت و تزکیه نفس . دور میزند که از کلمات صوفیه گرفته و با سخنان خویش در آمیخته اند

صوفیه آن دسته از موحدان و خدا پرستان اند که پیوسته در ذکر خدا و در مبارزه با هوای نفس بسر می برند از امور مادی اعراض داشته و در طریق

(۱) لا یغزب عنه مقال ذرة فی السموات والارض آیه ۳ از سوره «سبا»

حق سیر و سلوک می نمایند در اثر ریاضت و مجاهدت در راه تزکیه نفس و معالجه عیوب و آفات آن چنانکه خود گفته اند بمقام کشف و شهود رسیده اند فلاسفه سخنان صوفیه را گرفته و با کلمات خود در آمیختند گفته های باطل خویش را بدان زینت دهند و ترویج نمایند . آری در عصر آنها نیز مانند هر عصری جماعتی از خدا پرستان و اوتاد بوده اند . که آفریدگار متعال هیچگاه جهان را از وجود ایشان خالی نمیگذارد ، آنان نگهبان زمین اند و بخاطر ایشان رحمت های الهی بجهانیان عطا میشود ، چنانکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است : « بخاطر ایشان باران بشما میبارد به برکت ایشان روزی بشما میرسد ، اصحاب کهف نیز از ایشان بودند . » (۱) و چنانکه قرآن فرموده است در قرون و امم سالفه نیز بوده اند .

باری، از اختلاط و آمیخته شدن سخنان پیامبران و صوفیه با گفته های فلاسفه نیز دو آفت و خطر بوجود آمد یکی خطر رد و دیگر قبول .

اما خطر و خطری است بسیار بزرگ که از ناحیه کم خردان بر می خیزد ، اینان چنین می پندارند که چون کلمات حق ، در کتب فلاسفه نوشته شده ، و با کلام باطل آنان در آمیخته شایسته رد و سزاوار طرد است ، سخنان آنها را هر چه و از هر که بشنوند ، چون سابقه معرفت حق در ایشان نیست رد میکنند و باین پندار که گویند گمان آن خطا کارند ، همه آن سخنان را بخردنارسای خویش ، خطا و باطل می انگارند ، مثل آن کس ، که کلامه لا اله الا الله و عیسی رسول الله را از نصرانی می شنود و آن را چون گوینده آن نصرانی است باور نمیدارد و رد میکند ، کوتاه نظر ، آن (۱) بهم تطرون ، و بهم ترزقون و منهم کان اصحاب الکهف

«حدیث»

اندازه اندیشه نمیکند، که آیا کفر نصاری بسبب این گفتار است و یا از جهت، انکار نبوت محمد ﷺ؟ و اگر باین اعتبار کافر است، مخالفت با گفته های حق او که بواقع هم حق است روان خواهد بود.

این رویه کم خردان است که حق را با شخص می شناسند نه اشخاص را بحق و خردمند کسی است که به پیشوای خردمندان علی مرتضی علیه السلام اقتدا نماید که فرموده است: حق را با شخص شناس، حق را بشناس، اهل حق را خواهی شناخت. (۱)

پس خردمند نخست حق را می شناسد، سپس در گفته ها نظر میکند سخن حق را می پذیرد، چه گوینده آن، راست گفتار باشد، یا خطا کار بلکه چه دمی کند حق را از میان گفته های باطل گمراهان بیرون کشد و میداند که معدن طلادر خاک نهفته و با خاکستر در آمیخته است، گوهر شناس بینار باکی نیست که سیم و زر خالص را از سکه های تقلبی و مغشوش جدا سازد و از آن بهره بر گیرد، بدوی نادان از معامله قلابی زبان می بیند نه گوهر شناس بصیر!؛ شنواری در دریای خروشان برای مبتدی خطرناک است، نه شنواری قابل!؛ بازی بامار، برای کودک زبان بخش است، نه برای مرد مجرب و آگاه!.

بعقیده من، آنگاه که بیشتر مردم بفهم و ادراک خود مغرور، و خویشان را در تشخیص و تمیز حق و باطل و هدایت و ضلالت، بینا و بصیر و برخلاف واقع دانا و خردمند، پنداشتند، باید همه آنان را تا آنجا که ممکن است از مطالعه کتب ضاله بازداشت، زیرا هر چند ممکن است از این

(۱) لا تعرف الحق بالرجال اعرف الحق تعرف اهله

خطر مصون مانند اما از خطر دوم که بزودی بآن خواهیم پرداخت، محفوظ نخواهند ماند.

دسته ای که اندیشه آنها، بحقایق علوم ره نیافته، و دیدگان شان با سرار و کنه مذاهب، نتافته است، به برخی از گفته های ما که در کتب خود در اسرار علوم دین، نوشته ایم، خورده گیری کرده و چنین پنداشته اند که آن گفته ها از آن فلاسفه پیشین است، با آنکه بعضی از آن، هر چند تواند خواطر هم شده باشد، از ابتکارات خاطر خود من و برخی دیگر در کتابهای دینی و بیشتر آن از حیث معنی در کتب صوفیه منعکس می باشد بفرض که آن گفته ها جز در گفته های فلاسفه، یافت نشود، وقتی که مخالف قرآن و سنت نبود، روانست طرد و انکار گردد و اگر ما این درب را بکشائیم و هر سخن درست و راستی را که پیش از ما، در خاطر خطا کاری، خطوط کرده. رد و رها کنیم، ناگزیر خواهیم شد، بسیاری از گفته های حق و قسمتی از آیات قرآن. واحادیث پیغمبر اکرم ﷺ و قصص گذشته و کلمات حکماء الهی، و صوفیه را رها سازیم. زیرا صاحب کتاب اخوان الصفاء در کتب خود بآنها استناد و استشهاد کرده و بدان وسیله دل ساده لوحان را بسوی گفتارهای باطل خویش جلب کرده است و هر گاه باین راه ادامه دهیم کار بجائی خواهد رسید که باطل پرستان با آمیخته کردن حق بی باطل خود آن را از دست ما بربایند.

باری، کمترین درجه دانشمندان است که با عامی محض تفاوت و فرقی داشته باشد، دانا از عسل چشم نمی پوشد هر چند آن را در شاخ حجامت بیابد، چه میدانند آلت فصد، تغییری در حقیقت عسل نداده و نفرت طبع

- ٦٥ -

در چگونگی خطر رد و قبول

طبع از آن معلول این پندار جاهلانه است که آن آلت برای خون کثیف ساخته شده است و عامی چنین می انگارد نجاست خون از آن جهت است که در آن آلت قرار گرفته و نمیداند که خون بسبب خاصیتی که در او است نجس است و چون آن خاصیت در عمل وجود ندارد نجس نخواهد بود هر چند که در شاخ حجامت باشد ! این پندار باطلی است که بر بیشتر مردم حکومت میکند؛ هر گاه سخنی بشنوند که بگوید آن اعتماد داشته باشند می پذیرد هر چند باطل و یاده باشد و اگر بگویند کلام معتقد نباشد رد می نمایند ، اگر چه حق و درست باشد ، حق را باشخاص می شناسند نه اشخاص را بحق ! و این نهایت گمراهی است .

این بود خطر رد .

و اما خطر قبول - هر کس که بگفته های فلاسفه و نوشته های آنان مانند اخوان الصفا ، و دیگران ، را مطالعه کند ، و در میان آن بند و حکمت پیامبران و کلمات صوفیه را ، به بیند ، حسن اعتقادی در وی پدید خواهد آمد و باعتبار سخنان انبیاء و اولیاء ، همه عقاید و گفتار باطل آنان را خواهد پذیرفت و این خود نوعی از تقرب بیاطل است .

برای همین خطر و غرور است که بایستی مطالعه کتب آنها تحریم شود و همانگونه که شناوران مبتدی را باید از گرداب ها و غرقاب های رودها و دریاها ، مراقبت و محافظت کرد ، بایستی مردم را از مطالعه کتب آنان و خطرات آن حراست نمود و همانطور که کودکان را باید از بازی با مادر باز داشت ، گوش ها را باید از شنیدن آن سخنان مختلط و در آمیخته ، دور نگه داشت ، همچنانکه بر پدر و در اندیش که میدانند فرزندش در همه کارها

* * *

آن بودیم .

- ٦٦ -

در چگونگی خطر رد و قبول

از او تقلید خواهد کرد ، فرض است در برابر کودک بیمار نزدیک نشود ، بلکه بعکس باید خود را بیمناک و هراسان نشان دهد ، برداشتمند حقیقت بین نیز فرض است ، که با آن کتابها چنین رفتار نماید ، و همچنانکه ، متخصص ماهر ، پس از استخراج تریاق از سم مار و انفکاک آن دوازم ، نباید ازدادن تریاق به نیازمندان ، دریغ ورزد و صراف بصیر ، آنگاه که از کیسه تقلبی ، زر خالص را برمی گزیند و خرف را بدور می افکند نیایستی از کمک به نیازمندان کوتاهی کند ، دانشمندی نیز اینگونه باید عمل نماید و همانگونه که نیازمند به تریاق ، هر گاه به پندار این که تریاق از سم مار گرفته شده ، از آن نفرت پیدا کند ، باید او را از حقیقت امر آگاه نمود ، و فقیری که محتاج به پول است ، بگمان اینکه ، طلای ناب با خرف آمیخته بوده ، از قبول آن خودداری کند ، بایستی واقف شد که این پندار جهل محض و موجب محرومیت و از فایده ای است که در پی آن میباشد ، باید آگاهش نمود ، که آمیخته شدن در با خرف ، در را خرف نمیکند همانگونه که خرف را نیز در نخواهد کرد ، همچنین آمیخته شدن حق و باطل حق را باطل و باطل را حق نخواهد نمود .

این بود آن اندازه از خطرات فلسفه و آفات آن که مادر صدد بیان

نخست. کتابها و نوشته های آنان را از هر گوشه ای فراهم ساختم سخنان تازه آنها را که مولود فکر معاصران و بسبب جدید شیوع یافته بود از این سوی و آن سوی جمع آوری کردم، و آن چنان به نظم و ترتیب و تحقیق و تقریر و نقض و ابرام آن پرداختم که مورد اعتراض بعضی از حق پرستان قرار گرفتم گفتند، تو آن چنان، دلایل آنها را تقریر و شبهات آنان را تشدید کرده ای که خود هرگز نمی توانستند بدانگونه مذهب خویش را ترویج و تحکیم نمایند و عمل تو به نفع آنها تمام خواهد شد.

این اعتراض و خورده گیری از جهت درست بود و همانند اعتراضی بود که احمد بن حنبل بر حادث محاسبی که کتابی بر رد معتزله نوشته بود گرفت، حادث در پاسخ اعتراض گفت رد بدعت واجب است، حنبل گفت آری ولی تو آنگونه شبهات آنها را تقریر کرده ای که اگر کس جوابهای تو را ببیند حتماً در شبهه اعتزال باقی خواهد ماند و از کجا اطمینان داری که خواننده جواب تو را ببیند و اگر هم دید بکنه آن پی ببرد؟ آنچه که احمد گفته درست است ولی در مورد شبهه و اشکالی که منتشر نشده است و اما شبهاتی که انتشار یافته و شایع گردیده، جواب آن واجب است و جواب من ممکن نیست، مگر پس از بیان شبهه و اشکال، آری روانیست بشبهه ای که خود آنها پی نبرده اند برای ایشان تراشید و من هم این کار را نکردم. من، برخی از این اشکالات را از دوستی استفسار می کردم که مدتی داخل در فرقه باطنیه بود و از روح عقاید آنها آگاهی کامل داشت و پس از خروج از آن فرقه با من آمد و شد می کرد، او برای من عقاید و افکار آنها

«گفتار، در مذهب تعلیمیه و غوغای آن»

از فرا گرفتن فلسفه و آگاهی از روح مطالب آن فن و ابطال مسائل مردود، آن فارغ شدم. سرانجام دانستم که این علم نیز برای کمال آدمی کافی نیست و عقل فلسفی به تنهایی نمی تواند معمای هستی را حل کند و پرده از رموز مشکلات بشر، بردارد، در همین هنگام بود، که نابغه تعلیمیه شاید اشارتی به حسن صباح باشد (۱) ظهور کرده و عقاید باطنیه میان مردم شایع شده بود.

اینان مدعی اند که حقایق امور را، بی واسطه از جانب امام معصوم وقائم بحق میگیرند، بر آن شدم که به بینم این دسته نیز چه میگویند و در نهان خانه عقاید و افکار آنها چیست؟

اتفاقاً در این اثناء از طرف حضرت خلافت مامور شدم که درباره حقیقت مذهب باطنیه کتابی تصنیف کنم و پرده از روی اسرار مذهب ایشان بردارم امر خلیفه داعی باطنی خودم را تأیید و از دوستی مرا به تحقیق در این مذهب و ادار نمودند.

(۱) غزالی نام

را شرح میداد و از جمله می‌گفت: کنایهایی که در رد این طایفه نوشته شده مایه مضحکه و مسخریه آنان است، زیرا نویسندگان آن کتب درست‌بروح عقاید و دلائل آنها بی‌برده و چیزی در هم و بر هم نوشته اند.

من راضی نبودم که تألیف من نیز مایه مسخره و خنده آنها گردد، و بمن هم نسبت غفلت و نادانی بدهند، این بود که در بیان دلائل و عقاید آنان نهایت سعی و کوشش را نمودم تا بتوانستم، شبهات کلمات آنان را چنانکه هست تقریر کرده و سپس بطلان و فساد آنرا آشکار سازم.

باری در چنته این طایفه نیز چیز مفیدی یافت نمی‌شود؛ اگر اینان را بحال خود و امید گذاشتند و برخی زجهال بنام نصرت دین، در صدد مبارزه با آنان بر نمی‌آیند، این مذهب باین بی‌بایگی و بی‌مایگی، تا باین حد منیر رسید اما شدت تعصب حق پرستان را بر انگیزخت، و نزاع و جدال با این فرقه، در مقدمات کلمات، و در نتایج کلیه آراء و عقاید آنها بدرازا کشید، در ادعای آنها راجع باحتیاج بتعلیم و معلم و اینکه هر معلمی شایسته اقتدا نیست، بلکه معلم باید معصوم باشد، دعواها در گرفت، دلائل آنها برای اثبات مدعای خویش از یک سوی و ضعف دلائل مخالفانشان از سوی دیگر موجب شد گروهی مغرور شدند و این امر را از استحکام مذهب خود و بی‌بایگی مذهب مخالف پنداشتند و نفهمیدند که از سستی طرف داران حق و جهل آنها بطریق مبارزه و طرز استدلال بوده است.

راه صواب این بود که گفته شود، آری، ما معلم احتیاج داریم و بایستی هم آن معلم معصوم باشد، ولی ما چنین معلمی داریم و او غفل و غفلت است اگر بگویند، که او مرده است می‌گوییم، معلم شما نیز غایب و نهان

است هر گاه بگویند؛ معلم ما حقایق را بدسته‌ای آموخته و آنها را برای نشر حقایق باطراف و اکناف جهان فرستاده و خود منتظر و آماده بازگشت آنان است تا اگر اختلاف و اشکالی داشته باشند، حل نماید. می‌گوییم: معلم ما هم بمبلغان خود حقایق را آموخته و تعلیم را بعد کمال رسانیده و خداوند فرموده است: «امروز دین شما را بعد کمال رسانیدم.» (۱) و پس از کمال تعلیم، مرگ معلم چه زبانی خواهد داشت؟ همانگونه که غیبت او زبان آور نمی‌باشد.

تنها این پرسش باقی می‌ماند که می‌گویند، در مسائلی که نشنیده‌اید چگونه قضاوت خواهید کرد؟ آیا به نص رفتار می‌کنید، که نصی نیست و اگر با جتهاد خود عمل کنید آن هم در رمضان خود خلاف است! ما در پاسخ آن می‌گوییم: مادر اینگونه امور همان کاررامی کنیم که عاذر رضی الله عنه کرد، آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را مأمور «بمن» کرد، هنگام قضاء آنجا که نصی بود، بنص و آنجا که نصی وجود نداشت، با جتهاد خود حکم می‌کرد. بلکه همان کار را می‌کنیم که مبلغان همین فرقه می‌کنند، چه آنان آنگاه که از امام خود دور، و در دور ترین نقاط جهان باشند برای آنها مقدور نیست که در تمام امور به نص رفتار نمایند زیرا نصوص محدود کافی و قابل انطباق با وقایع و مسائل غیر محدود نتواند بود و نیز آنان نمی‌توانند برای هر واقعه و مسئله‌ای بمقر امام از راههای دور بازگردند و سپس بمحل کار خود رجعت نمایند، چه بسا تا انجام این کارها استفتا کنند مرده و واقعه پایان یافته باشد.

(۱) الیوم اکملت لکم دینکم. آیه دوم از سوره (مائده)

آنکس که نتواند جهت قبله را تشخیص دهد، راهی جز این ندارد که باجتهاد خود نماز گذارد، زیرا اگر بخواهد برای تعیین قبله بمقرام سفر کند، وقت اقامه نماز خواهد گذشت، پس وقتی که نماز در غیر جهت قبله روی ظن باجتهاد درست باشد و گفته شود در اجتهاد برای آنکس که خطا میکنند يك اجر و برای آنکه مصیب است و اجر مقرر است، اجتهاد در همه امور چنین خواهد بود. و همین گونه است زکوة، که هر گاه کسی آنرا بظن و اجتهاد خود بفقری داد که در باطن غنی و مالدار بوده است هر چند که خطا کرده، اما مؤاخذ نیست و بتکلیف خود عمل کرده است.

هر گاه گفته شود که ظن مخالف او نیز مانند ظن او است (یعنی بس باید بآن هم عمل کند) گوئیم هر کس مکلف به پیروی از ظن خویش است نه ظن دیگری. در مسئله قبله مجتهد تابع اجتهاد و ظن خود است هر چند که دیگری مخالف او باشد اگر بگویند: آیا مقلد در مسائل اختلافی از که پیروی کند؟ از ابوحنیفه یا شافعی یا از غیر از این دو؟ گوئیم: مقلد در اشتباه قبله آن گاه که مجتهدان در آن اختلاف رای پیدا کنند، چه خواهد کرد؟ خواهند گفت: باید سعی کند آنکس که بدلائل قبله وارد تر و دانا تر است بشناسد و از او پیروی کند، گوئیم این خود اجتهاد و عمل باجتهاد است پس در مذاهب نیز باید همین گونه رفتار کرد.

اساس دعوت پیامبران و امامان بتفکر و اجتهاد مردم در امور بوده است باینکه خود میدانست آدمی گاهی راه خطای پیماید، بلکه خود پیغمبر اکرم می فرمود: «من بظاهر حکم میکنم و خداست که از

باطن و درون آگاه است» (۱) یعنی من بظن قوی خود که از گفتار شهود پیدا میشود، حکم میکنم و بسا ممکن است که با واقع تطبیق ننماید پس وقتی انبیاء در اینگونه اجتهادات مصون از خطا نباشند دیگران چه انتظاری توانند داشت؟

باطنیه را در اینجا ممکن است دو پرسش با شد، نخست آنکه بگویند: اینگونه اجتهادات هر چند که در فروع احکام درست باشد، در اصول عقاید درست نیست، زیرا در اینجا خطا کار، معذور نخواهد بود بنا بر این راه حل آن چیست؟ گوئیم اصول عقاید در قرآن و سنت موجود است، در مسائل تفصیلی و اختلافی دیگر هم، حق را میتوان با موازین درست و ترازی راست، شناخت و آن موازین پنجگانه ای است که خداوند متعال در قرآن ذکر فرموده و من آنرا در کتاب قسط السالمستقیم بیان کرده ام.

اگر گویند: دشمنان تو در آن میزان باتو مخالفت خواهند کرد. میگویم: گمان نمیکنم کسی بروح آن میزان پی برده و بکنه آن واقف شده باشد و با آن مخالفت کند؟ تعلیمیه هم با آن مخالفت نتوانند زیرا من آن را از قرآن آموخته و استخراج کرده ام، عاماء منطق نیز مخالف نخواهند بود، چه، با شرایط و اصول استدلالی آنها موافق میباشد متکلمان هم نتوانند با آن مخالفت نمایند زیرا با دلائل نظری آنان که بدان وسیله در قضایای کلامی حق را می شناسند، توافق دارد.

اگر گویند: تو با این میزان محکم که در دست داری، پس چرا

(۱) انا احکم بالظاهر والله يتولى السرائر. «حدیث»

اختلاف آراء و عقاید مردم را از میان برنمیداری! گویم: مردم اگر گوش فرادهند، من اختلافات آنها را از میان خواهم برداشت، من چگونگی رفع اختلافات را در کتاب قسطاس بیان کرده‌ام، در آن دقت کنید آنرا بیاموزید تا بدانید آنچه گفته‌ام درست است و اگر مردم بآن گوش فرا دهند اختلاف از میان آنان ریشه کن خواهد شد، من بعده ای فهماندم و اختلاف میان آنان را برداشتم، ولی افسوس که عموم مردم گوش شنو ندارند و بآن توجه نمیکنند، چنانکه امام توهّم میخواست اختلاف را از میان مردم بردارد، پس چرا تا کنون برداشته نشده است؟ چرا علی علیه السلام که سرسلسله امامان است نتوانست اختلاف را بردارد؟ باینکه میگویند اوقادربود مردم را با اجبار وادارد که بسخن او گوش فرادهند، چرا تا کنون نشده است و چه روزی خواهد شد آیا از دعوت او جز ازدیاد اختلاف و مخالف نتیجه دیگری حاصل شد؟

آری، او از اختلاف و فرقه، از ضرری بیم داشت، که بخون ریزی مردم، ویرانی شهرها، یتیم شدن بچه‌ها، قطع راه و چپاول اموال، منتهی نمی‌گردید ولی از برکت رفع اختلاف شما حوادث و وقایعی در جهان پدید آمد که نظیر آن در هیچ عصری دیده نشده است! اگر گویند، تو مدعی هستی که اختلاف را از میان مردم بر میداری آنکس که در بیج و خم‌های مذاهب مختلف حیران و سرگردان است، چه اجباری دارد که بحرف تو گوش فرادهد و بسخن مخالف تو که برای او فرقی باتو ندارد توجه ننماید؟ این بر سرش دوم ایشان است!

میگویم: این اشکال بخود شما نیز وارد است، زیرا همین که آن

سرگردان متحیر را بمذاهب خود دعوت کردید، خواهد گفت: بچه دلیل شما از مخالفان خود اولی و ارجح هستید؟ با آنکه بیشتر دانشمندان باشما مخالف اند. ای کاش میدانستم که شما چه پاسخ میدید؟ آیا میگویند که امام مأمونصوص است، و او نیز باینکه آن‌ص را از پیغمبر اکرم نشنیده از شما این ادعا را می‌پذیرد؟ هرگز! بلکه بعکس با علم باینکه تمام علماء در بطلان مذهب اختراعی شما اتفاق رای دارند، باد عای شما توجه نخواهد کرد.

بفرض که درباره نص تسلیم شود ولی وقتی که در اصل نبوت متحیر و سرگردان بود خواهد گفت: گیرم امام شما برای اثبات صدق گفتار خود معجزه‌ای مانند معجزه عیسی علیه السلام اظهار کند و بگوید من پدرت را زنده میکنم و زنده کند و باین کار خود را امام بحق معرفی کند!! من از کجا بدانم که او راست میگوید؟ چنانکه همه مردم باین معجزه نبوت عیسی را تصدیق نکردند، بلکه علیه او بر سرش های گوناگون علمی و نظری طرح نمودند که محل آنها جز بادقت نظر عقلی امکان پذیر نبود. دقت نظری که ببقیده شما قابل اعتماد و درخور وثوق و اطمینان نمی‌باشد!

معجزه را دلیل راستگوئی نتوان شناخت، تا آنگاه که تفاوت سحر و معجزه معلوم و شناخته گردد، تا آنگاه که مسئله غامض اضلال و اینکه خدا کسی را گمراه نمی‌کند، روشن شود، این ایرادات را چه پاسخی توانید داد؟ امام شما در متابعت، از مخالف خود برتری در جهانی ندارد مرجع و مأخذ اولویت در اینگونه موارد دلایل عقلی و ادله نظری است که مخالفان شما بدان گونه از دلایل استدلال میکنند و شما آن را انکار میکنید!

-۷۰-

مذهب تعلیمیه و غوغای آن

این اشکالات، انقلاب بزرگی در افکار تعلیمیه پدید آورد
آنچنانکه اگر همه آنها بجواب آن همت گمارند از عهدہ بر نیایند.
چنانکه گفته شد، تقویت این فرقه معلول عمل دسته ای از کم
دانشان است که با آنها بمبارزه برخاسته و بی آنکه باین ایرادات پردازند
و بحقیقت گفتار ایشان پی برند بجواب شبهات و ایرادات آنان پرداختند
به جواب هایی پیچیده و غیر قابل فهم که شایسته دانشمندان و خرد مندان
نبوده است.

اگر کسی پرسد این ایرادات را جوابی خواهد بود؟ گوئیم:
آری! جواب آن این است: آنکه میگوید متحیرم و مورد تحیر خود را
تعیین نکرده است. باید باو گفت: تو چون بیماری هستی که میگوید
بیمارم! اما بی آنکه درد خود را شرح دهد در پی درمان آن میباشد
بعنین بیماری خواهند گفت: بیماری مطلق و غیر معین علاج پذیر نیست
بلکه آن بیماری را معالجه توان کرد که معلوم و معین بوده باشد، چون
درد سر و بیماری سینه یا مانند اینها! همین گونه، متحیر نیز باید موضوع تحیر
خویش را تعیین کند و بی آن رهائی از سر گردانی مقدور نخواهد بود
بس اگر مسئله را تعیین نمود من آنگاه حق را بوسیله یکی ازمو ازین
پنجگانه باو نشان خواهم داد همان موازینی که هر کس بآن آگاه شود
اعتراف خواهد کرد میزانی بس دقیق و درخور هر گونه و نوق و اعتماد است
آنکه بدرستی میزان و صحت وزن بی خواهد برد همانگونه، که دانشجوی
علم حساب، بدرستی آن علم و بدانی و را ستگوئی معلم آن بی می برد
مقصود من اینجا ابطال و فساد مذهب تعلیمیه نیست، زیرا در کتاب

-۷۱-

مذهب تعلیمیه و غوغای آن

قسطاس من ۲۰ ورق آنرا توضیح داده ام، و بعلاوه در این باب چند کتاب
نوشته ام یکی کتاب مستظهري (۱) دیگر کتاب حجة الحق در جواب
برخی از مطالب این فرقه که در بغداد از من پرسیده اند سوم مفصل
الخلافت که دارای ۱۲ فصل، در جواب گفته هایی است در این باره که
در همدان بمن گفته اند. چهارم، کتاب الدرج در پاسخ مست ترین گفته
های آنها است که در طوس بمن عرضه کردند، پنجم ضمن کتاب قسطاس
که کتابی جداگانه و غرض از تألیف آن بیان میزان علوم و بی نیازی از امام
برای کسی که احاطه کامل بآن میزان دارد بوده است، بلکه مقصود بیان
این نکته است که باین طائفه نیز نوری نیست که از کوره راههای تاریک
آراء و عقاید، بشر را بشماره هدایت رهبری کند، بلکه باناتوانی از اقامه
برهان بر لزوم امام، همواره از احتیاج به تعلیم و معلم معصوم دم میزنند و از
امامی که خود برگزیده اند، گفتگو می نمایند هر گاه پر سیم علمی که از امام
معصوم خود آموخته اند چیست؟ چیزی نمیدانند و هر گاه اشکالات و
ایرادات خود را بآنها عرضه کنیم، چیزی درك نمیکنند، و حل آنرا
بامام غایب حواله می نمایند و مسافرت بمقراورال لازم می شمارند!

عجب این است که اینان عمر خود را در طلب معلم و بامید افتخار
و پیروزی بوسیله او، هدر داده و چیزی از وی نیاموخته اند و بعلم دیگران
هم اعتقادی ندارند، مانند آلوده به نجاست که در جستجوی آب رنج برد
و آنگاه که آب بیابد از آن چشم پوشد و همچنان آلوده بماند ۱۰
بعضی از ایشان مدعی فضل و دانش اند که از جنس فلسفه بی اساس و بوج

(۱) غزالی این کتاب را بامر خلیفه عباسی المستظهر بالله در مذهب تعلیمیه
نوشته و بنام خلیفه موسوم ساخته است

فیثاغورث حکیم باستانی است که در کتاب اخوان الصفا نقل شده، و علی التحقیق مذهب او پست ترین مذاهب فلاسفه و عقاید او از زواید فلسفه است. ارسطو افکار او را رد کرد و عقایدش را ضعیف و باطل شمرده است، آری جای تعجب است کسی که عمری در طلب معلم رنج میکشد، بچنین علم باطل و بی اساسی دل خوش کند و گمان برد که بکمال مطلوب و کنه علوم واقف گردیده است!

باری، من طائفه را نیکو آزمایش کردم بر نور و دقایق این مسلک و ظاهر و باطن آن واقف شدم، حاصل آن جز فریب عوام و گول کم خردان چیز دیگری نیست، در بیان حاجت بمعلم، با کلماتی ظاهر فریب، عوام را منحرف کنند و عقاید خویش را بقبولانند، آنگاه که کسی سر تسلیم فرود آورد و درخواست تعلیم علم نمود، از پاسخ در میمانند، مقصود خود را منحصر در همین اندازه دانسته و طلب علم را بگردن خود اومی اندازند چرا که میدانند اگر بیش از این سخن گویند رسوا خواهند شد، و از عهده حل کوچکترین مشکل و فهم ساده ترین ایراد بر نخواهند آمد. این است حقیقت حال این طائفه که مانع است آنرا برای آنان تقریر سپس ابطال کرده و بدور انداختیم.

« گفتار در طریقه صوفیه »

آنگاه که از آن سه وادی گذشتم، همت بر کشف طریقه صوفیه گماشتم و از این راه جستجوی حقیقت شتافتم. خلاصه مذهب این فرقه، قطع علاقه های شهوانی، تزکیه نفس و تخلیه آن

از صفات پست و بالاخره تقوی و فضیلت، بریدن از غیر خدا و وفاقی الله است. چنان یافتیم که در پیمودن این راه دو توشه لازم است، یکی علم، دیگر عمل. چون تحقیق علم تصوف بر من آسان تر از عمل بود، از این جهت نخست بتحصیل این علم پرداختم، کتابهای آنها را همچون قوت القلوب، ابوطالب مکی و تألیفات حارث محاسبی و آثار شبلی و جنید و بایزید و دیگر مشایخ ایشان را خواندم تا چنانکه لازم بود بکنه مقاصد این علم واقف شدم و آنچه توانستم از طریق تعلم و نقل این و آن، تحقیق کردم و از حال این طایفه آگاه شدم.

سپس دانستم با توشه علم این راه را نتوان پیمود، باید خود را فراموش کرد و دست همت بکمر عشق زد، توشه این راه عمل است و بس! منتها با پای علم راه نتوان رفت، بلکه کردار و عمل لازم است، از نام شراب مستی نمی زاید، از معرفت صحت و سلامت بدست نیاید و از دانستن کیفیت سیری شکم سیر نمی گردد، بین علم و عمل و عالم و عامل تفاوت بسیار است، میان آنکه مست است و آنکه میداند مستی، یعنی غلبه بخار معده بر اعصاب مغز، میان آنکه سیر است و آنکه معنی سیری را میداند، میان آنکه سالم است و آنکه خود طیب و عالم طاب است و در بیماری بسر می برد فرق بسیار است، آنانکه مست و سیر و سالم اند خبر از معنی اینها ندارند، خود آنها را دارند، همین گونه است تفاوت میان آنکه بزه و تقوی و شرائط آداب آن معرفت دارد و آنکه خود سر با تقوی و زهد است و از دنیا بر کنار!

بحقیقت دریافتم که صوفیه از باب احوالند نه اصحاب قیل و قال، و برای وصول باین مقام تعلیم و تعلم کافی نیست، عشق و شوق و سیر و سلوک

لازم است . من از همه افکار و عقاید دینی و علوم عقلی باین سه اصل ایمان یقین داشتم : خدا ، پیغمبر ، روز جزا ، عواملی که این اصول سه گانه را در روح من رسوخ داده بود بشمار در نمی آمد ، باری در نظرم روشن شد که پیمودن راه سعادت ابدی جز بتقوا و بریدن علاقه های شهوانی ، مقدور نیست و اساس آن دل از دنیا بر کندن ، ترك لذات کردن ، بسوی جهان ابدی شتافتن و همت بخدا گماشتن است و این کار آنگاه انجام پذیرد که آدمی از خود خواهی و حب جاه و مال و کلیه مشاغل و علایق دنیاوی دست کشد سپس بخود پرداختم ، دیدم در دام تعلقات گونا گونا گرفتار و در دریای علایق مادی غوطه ورم ، شریف ترین کارهایم تعلیم و تدریس بود که آن را هم ناسودمند و برای راه آخرت ، بی نتیجه یافتم ، حقیقت آنکه دیدم در تدریس هم خاصیت و قصد قربت ندارم ، بلکه محرک من در این کار ، حب جاه و اشتها است .

بیقین دانستم که اگر تدارك عمر از دست رفته را نکنم همیشه دوزخ خواهم بود پیوسته در این اندیشه بودم و آخر کار عزم جزم کردم که یکباره بند تعلقات بگسلم و از بغداد بیرون روم ، آمادست و پایم از هر طرف بزنجیرهای علایق دنیاوی بسته بود رشته عزم بنیه میشد گام جاو گرفته ، بعقب بر میگشتم ، از روی نسیم جان بخش سرای جاویدان بامدادم . با طوفان هوس شیطانی شامگاهم محو و نابود میگردید از یکسوی تخته بند هوا و هوس و گرفتار زنجیر علایق دنیاوی بودم و از دیگر سوی منادی ایمان کوس رحلت میکوفت که : « ای که بنجاه رفته در خوابی » مگر این پنج

روزه دریایی ، بشتاب که راهی دراز و سفری طویل در پیش داری ! هر آنچه که تا کنون حقیقت می پنداشتی فریبی بیش نبوده و آنچه عمل میکردی همه ریاد پندار بوده است ، اگر اکنون هم که فرصتی است بحقیقت راه نیایی و خود را آماده سفر سرای جاویدان نکنی و این زنجیرهای گران علایق را نگسلی پس کی خواهی کرد .

دوباره بقصد فرار از تعلقات و گسستن زنجیر های هوی عزم جزم کردم ناگاه شیطان رادر برابر خویش یافتم که میگفت : این دگر گونی حال تو عارضی و زود گذراست ، هرگز بدان کار دل مبند هر گاه بآن اعتماد کنی و این همه شکوه و جلال و ریاست و مقام بلا منازع را که مورد غبطه دیگران و حسد این و آن است رها سازی ، چه بسا پس از اعتدال روح بشیمان شوی و کار از کار گذشته باشد .

بدین گونه مدت شش ماه که آغازش ماه رجب سال ۴۸۸ بود در این کشمکش وجدانی و غوغای درونی بسر بردم ، در این ماه سختی کار و اضطرابم بنهایت رسید زبانم آنچنان بسته شد ، که گوئی قفل بر دهانم زده اند . از تدریس بازماندم هر قدر میخواستم برای شادی خاطر اصحاب و حل اشکال آنها روزی برای تدریس خود را آماده کنم میسر نمی شد زبانم ریا برای سخن نبود . خاموشی لب بتدریج بدل و درون سرایت کرد . قوای هاضمه مختل شد از قوت و غذا افتادم و رفته رفته قوای بدنم نیز از کار افتاد ، پزشکانم طمع از من بریده و میگفتند این درد درونی و روحی است که ببدن سرایت کرده است و راهی برای معالجه جز آرامش فکری و آسایش روحی نیست !

سرانجام آنگاه که نتوانی خود را احساس و از همه جا بومی شدی
همچون بیچاره مضطرب، بدرگاه خدا، آنکه هر بیچاره‌ای او را بخواند
اجابت می‌کند دست نیاز دراز و درد خود را ابراز کردم، بخشایش الهی
دستگیریم کرد و چراغ هدایتی فرادهم نهاد تا از این ورطه هولناک رهایی
یافتم بدینگونه که دست از همه چیز شستم و همه علائق دنیوی از جاه و مال
و شهرت و زن و فرزند از دلم گسسته شد.

بر آن شدم که از بغداد بیرون شوم، عزیمت سفر مکه را اظهار کردم
امادر باطن قصد سفر شام داشتم از بیم اینکه مبادا خلیفه و یاران و دوستانم
از نیت اقامت من در شام آگاه و مانع از این سفر شوند مقصود اصلی و هدف
واقعی خود را اظهار نکردم، بعلما عراق نیت خود را گفتم چه در میان
ایشان کسی را نمی‌یافتم برای اینکه رتبه آن علایق سبب دینی تصور کنند
زیرا بنظر آنان آنچه که من داشتم بزرگترین مقام دینی بود فهم آنان
بدینگونه و علامشان تا بدین بایه رسیده بود!

باری بدین «لطائف الحیل» عزم خلیل ناپذیر جزم کردم که از بغداد
مهاجرت کنم، پس از انتشار این خبر، هر کس در بازه این مسافرت
حدسی میزد، کسانی که از عراق دور بودند چنین می‌پنداشتند که بامر و اشاره
زمامداران وقت ناگزیر به بیرون شدن از بغداد شده‌ام و آنانکه نزدیک
بزماداران و شاهان بودند که چه اندازه از جانب زمامداران بمن ابراز
تعلق و نزدیکی می‌شود و من از معاشرت با آنان دوری می‌گزینم، میگفتند
این امر یک حادثه آسمانی و چشم زخمی است که بعالم اسلام و جهان
عالم وارد شده است!

بالجمله هر چه داشتم جز کفاف زن و فرزند از خود دور کردم و اندک
چیزی از مال عراق که وقف بر مصالح مسلمانان بود و من جهت کفاف
زن و فرزند مالی حلال‌تر و نیکوتر از آن برای عالم در دنیا، نمی‌دیدم
برای زن و فرزند نهادم و از بغداد بیرون شتافتم.

وارد شام شدم، نزدیک دو سال در آنجا اقامت گزیدم و کاری جز عزلت و
خلوت و ریاضت نداشتم، مطابق آنچه که از طریق صوفیه دریافته بودم در
تزکیه نفس و تصفیه دل و تهذیب اخلاق میکوشیدم، مدتی در مسجد دمشق
معتکف بودم و بر مناره مسجد در بروی خویش می‌بستم و مشغول ذکر
و فکر بودم.

از دمشق به «بیت المقدس» سفر کردم در اینجا بر ریاضت اشتغال
داشته، هر روز بر سنگریزه ای رفته در بروی خود می‌بستم و همچنان در راز
و نیاز می‌گذرانیدم.

سپس هوای حج بدلم افتاد و بر آن شدم که از برکات مکه و مدینه
و زیارت تربت رسول خدا ﷺ مددی جویم، پس از زیارت تربت خلیل (ص)
بمکه باز سفر کردم.

در این هنگام شوق دیدار کودکان مرا بسوی وطن کشانید و بوطن
باز گشتم با آنکه دورترین مردم از این اندیشه‌ها بودند، در آنجا نیز همچنان
بخلوت و عزاء و تزکیه و فکر و ذکر بسر بردم، حوادث جهان و هوائج
زندگانی زن و فرزند و تنگی معیشت گاهی صفای خلوت مرا آلوده
میساخت، با این همه دست از کار بر نمی‌داشتم و آلودگی‌های علایق را از
صفحه خاطر پاک میکردم.

مدت خلوت و ریاضت بداند سال طول کشید ، در خلال این خلوت و احوال چیزهایی بر من کشف شد که از حد شمارش بیرون است و آنچه که میتواند بر زبان آرم این است که : تنها صوفیان اند که در هر دو راه حقیقت و سالکان طریق الهی اند ، سیرت آنها بهترین سیرتها ، راه ایشان راستترین راهها و اخلاقتشان پاکیزهترین خلقهاست ، آنچنانکه خرد همه خردمندان و حکمت همه فیلسوفان و دانش همه علماء دین بکار افتد که چیزی از اخلاق و سیرت آنان را تغییر دهند و به بهتر از آن تبدیل کنند برای اینکه راهی نتوانند یافت زیرا ، همه رفتار و کردار ظاهر و باطن آنها از نور مشکوة نبوت اقتباس شده است نوری که در روی زمین جز آن نوری روشنی بخش و درخور استفاده نیست !

بالجمله آنچه که مذاهب دیگر انجام کار می پندارند آغاز مرحله طریق تصوف شرط اول قدم این راه از چشمه عشق و وضو ساختن و از غیر خدا دست شستن است مفتاح آن که بمنزله تکبیرة الاحرام نماز است دل را در دریای ذکر حق شناور داشتن و انجام آن فناء فی الله و خود را فراموش کردن است .

این مرحله آخر نسبت بآن دو مرحله که در تحت اختیار ماست پایان راه است اما از نظر تحقیق و حقیقت باید آنرا آغاز راه شمرده و دو منزل پیشین را برای مسالک دهلیز آن دانست .

در آغاز این مرحله مشاهدات و مکاشفات شروع میشود و کم کم سالک باطنی منازل و مقامات بجائی میرسد که فرشتگان و ارواح پیامبران

را می بیند سخنان آنها را می شنود و از ایشان کسب فیض می نماید ، سپس از این مقام بافراتر می نهد و بجائی میرسد که زبان از بیان آن ناتوان و بهر لفظی تعبیر شود جز خطای محض نخواهد بود ، بآنجا میرسد که طایفه ای آنرا حلول و طایفه ای اتحاد و طایفه دیگر وصول پنداشته اند ، اما همه این پندارها خطای محض است و من آنرا در کتاب المقدس الاقصی بیان کرده ام .

آن کس که بدین پایه رسید و بدان احوال فائز شدیش از این نتواند گفت :

وكان ماكان ممن لست اذكره فظن خيراً و لا نسأل عن الخير
«گر کسی وصف او زمن برسد بیدل از بی نشان چه گوید باز»
«عاشقان کشته گان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز»

بالجمله آنکس را که باین مقام آگاهی نیست از حقیقت نبوت چیزی درك نکرده است . بتحقیق کرامات اولیاء مقدمات احوال انبیاء است همان نخستین حال رسول خدا ﷺ در «کوه حراء» است ، آنگاه که باخدای خود آنچنان خلوت گزیده و بر او نیاز پرداخته بود که گفتند : «عجده عاشق» خدای خود شده است .

این حالت را آنکس که باذوق در دین راه سلوک میکند می یابد و آنکه از ذوق بهره ای نداشته و بدان پایه نرسیده است از راه تجربه و با مصاحبت و مجالست صوفیه که هم نشین آنها هر گز گمراه نخواهد شد میتواند بآن یقین حاصل کند و بقرائن احوال بدان ایمان پیدا نماید

و برای آنانکه از سعادت هم نشینی این طایفه هم محرومند ، میتوانند چنانکه در کتاب عجائب القلب احیاء العلوم بیان کرده ایم از طریق برهان حاصل نمایند .

دانش محصول برهان بینش نتیجه عرفان و ایمان نمره قبول و تعبد و ایقان است اینها بندگان در درجات سه گانه ؛ (خدا مقام اهل ایمان و دانشمندان عالم را رفیع میگرداند .) (۱) . در صف مخالف این سه دسته گروهی از جهال و بی خردان قرار گرفته اند ، که همه چیز را بسخریه گرفته و این مراتب مقامات و حالات را افسانه می پندارند و درباره همین گروه است که خداوند فرموده است : «و بعضی از مردم بگفتارت گوش فرامی دهند تا وقتی که از حضورت ، بیرون روند آن گاه با اهل علم اصحاب به تمسخر و استهزاء میگویند : باز ، رسول از سر نو چه گفت ؟ اینان هستند که خدا بر دلباشان مهر قهر نهاده ، و پیرو هوای نفس خود گردیدند . و گوش و چشمشان را کور کردانیدند . » (۲)

از جمله حقایقی که در طی طریق تصوف برای من روشن شد ، حقیقت نبوت است بیان این حقیقت ، باشدت احتیاجی که بدان است و اینک بآن میپردازیم

« گفتار در حقیقت نبوت ، و نیاز همه مردم بآن »

گوهر وجود ، بشر در اصل فطرت و خلقت ، ساده و بی نقش و نگار

(۱) یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اتوا العلم درجات آیه ۱۰ از سوره مجادله »

(۲) ومنهم من یستمع الیک حتی اذا خرجوا من عندک قالوا الذین اتوا العلم ماذا قال اننا اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و اتبعوا هواهم فاصبهم واعی ابصارهم آیه ۱۵ - ۲۲ از سوره محمد

آفریده شده از جهان پهناء و طبیعت و پدیده های بی شمار آن که جز خدا کسی بآن آگاه نیست (و هیچکس از عده بی حد لشکرهای پروردگار تو جز خود او آگاه نیست) (۱) بی خبر است ، راه آگاهی آدمی از این جهان ، یعنی جهان پدیده های گوناگون ، ادراکات حواس پنجگانه او است که بتوسط هر کدام بدسته ای از آن پدیده ها راه می یابد .

نخستین حسی که در آدمی پدید می آید «حس لامسه» است که بدان وسیله دسته ای از پدیدم چون گرما و سرما ، تری و خشکی ، نرمی و زبری و مانند آن را ادراک میکند و این حس را برای درک رنگ ها و صداها نیست و این چیزها برای این قوه کالعدم است .

پس از آن «حس بینائی» پدیدار میگردد و جهان رنگ ها و شکل ها که پهناء ترین عوالم محسوسات است ، بدان شناخته می شود ، سپس گوش باز میگردد و صداها و نغمه ها را می شنود ، آن گاه شامه و ذائقه بوجود آیند و راه به پدیده ها و عوالم دیگری گشوده می شود ، تا کم کم آدمی از جهان محسوسات بفراتر نهد و در حدود سن هفت سالگی قوه تمیز و تشخیص در وی پدید آید ، در این مرحله که یکی از مراحل تحول وجود بشر است ، آدمی باموری راه می یابد که در جهان محسوسات وجود نداشته است سپس جهان پهناء و دیگری قدم می گذارد که جهان عقل و خرد است ، در این مرحله از واجبات و ممکنات و محالات آگاه میگردد و باموردقیق عقلی و مسائل نظری که در مراحل پیشین یافت نمیگردید ، راه می یابد .

درمورد عالم عقل و بالاتر از جهان خرد ، جهان دیگری هم وجود

(۱) و ما یعلم جنود ربك الا هو آیه ۳۰ از سوره «الدثر»

دارد که در آدمی دیده دیگری گشوده می‌گردد، بامور نهانی آگاه می‌شود، آینده را می‌نگرد و بچیزهایی می‌برد که عقل از ادراک آن وامانده و ناتوان است، همانگونه که قوه تمیز از درک معقولات و قوه حس از فهم ممیزات درمانده و ناتوان بودند.

همانگونه که اگر معارف و معلومات عقل را بکودک ممیز عرضه نمایند از فهم آن عاجز و از تصدیق آن امتناع می‌ورزد، همچنین بعضی از خردمندان معارف و مدرکات نبوت را انکار و مستبعد پنداشته اند و این جهل محض است زیرا ایشان را دلیلی بر امتناع و استبعاد نیست جز آنکه آن مرحله را باز نیافته و بآن نرسیده اند، و چون باز نیافته اند، آن را غیر موجود پنداشته اند؛ همچنانکه نابینا اگر بتواند و گفت و شنود بی برنگ هاد اشکال نبرده باشد، با نخستین تعریف، نتواند آن اوصاف را دریابد و در ذهن خود تصویر نماید.

خداوند توانا برای تقریب ذهن آدمی و آشنائی او بجهان نبوت نمونه ای از خاصیت نبوت را در وجود او آفریده و آن خواب است. آدمی در خواب حقایق از امور غیبیه را درک می‌کند که بصراحت و یا بوسیله تعبیر بوقوع حقایق می‌پیوندد هر گاه کسی خود این حقیقت را با تجربه باز نیافته باشد و با گفته شود، برخی از مردم، آنگاه که بخواب فرو می‌روند و چون مرده چشم و گوش و عقل و هوش آنها از کار باز ایستاده اموری غیبی و نهانی را ادراک می‌نمایند، هرگز باور نخواهد کرد و صدها دلیل بر بطالن و امتناع آن اقامه خواهد نمود و خواهد گفت، اسباب ادراک و منبع معرفت انسان باشیاء حواس پنجگانه است، چیزی که بهنگام

فعالیت این حواس برای آدمی درک آن ممکن نباشد آنگاه که از کار باز ایستند و خاصیت خود را از دست دهند چگونه آن چیز را درک توانند کرد؟ اما این قیاسی است که خنده آرد خلق را و آزمایش و تجربه آن را تکذیب می‌کند.

پس همانطور که عالم عقل مرتبه ای از مراتب کمال انسانی است که در آن انسان دیده ای می‌یابد و بآن دیده حقایق از انواع معقولات را که از چشم حواس نهان و پنهان است می‌بیند همانگونه نبوت نیز مرتبه عالی تری است که با چشم نافذ و نور افکن خویش امور غیبی را که از دیده عقل نهان است ظاهر و آشکار می‌بیند.

تردید در نبوت یا از جهت امکان آن یا از حیث وجود آن و یا از لحاظ حصول آن درباره شخص معینی می‌باشد. اما دلیل امکان آن وقوع آن و دلیل وقوع آن وجود علوم و معارف و فرهنگ بشری است که عقل تنها بآن راه نتواند یافت مانند علم طب و نجوم که به بعضی از مسائل آن جز از راه الهام الهی و توفیق خدائی نمی‌توان راه یافت و آنان که در بی آنند میدانند که تنها آزمایش و تجربه در این راه کافی نیست زیرا برخی از مسائل و احکام نجوم هر هزار سال یکبار ممکن است تحقق پیدا کند چگونه میتوان با آزمایش و تجربه بآن علم حاصل کرد؟ و همین گونه است خواص داروها و مانند آن.

پس با این استدلال چنین نتیجه حاصل شد که ممکن است برای کشف حقایق و معرفت اموری که عقل از اکتشاف و ادراک آن عاجز است، راه دیگری باشد و آن طریق نبوت است، مقصود این نیست که معنی نبوت همین باشد بلکه منظور این است، ادراک اینگونه امور که از حدود درک عقل

بیرون است یکی از خواص نبوت است، نبوت راجز این، خاصیت ها و نشانه های بسیاری است و آنچه که ماذکر کردیم قطرهای از دریا است آن را نیز از این جهت آوردیم، که نمونه آن برای مقایسه در وجود آدمی موجود است، مدارکات انسان در خواب و معلومات او در طب و نجوم و امثال این نمونه و نشانه ای از معجزات انبیاء است که عقلا بامر کب عقل هر گز بان راه نتوانند یافت !

آثار و خواص دیگر نبوت را تنها از راه ذوق و پیمودن طریق تصوف میتوان درک کرد، بخاصیت نخستین از آن جهت تسلیم شدیم که نمونه آن، یعنی خواب در وجود ما موجود است و اگر خواب وجود نداشت آن خاصیت را نیز نمی پذیرفتیم پس اگر خاصیتی در پیغمبر باشد که مافاقد نمونه آن باشیم هر گز نمی توانیم آن را تصدیق کنیم چه تصدیق پس از فهم و ادراک است، نمونه اینگونه آثار و خواص نبوت را میتوان با ذوق و از پیمودن راه تصوف، مشاهده نمود و با دریافت آن، اصل نبوت را تصدیق کرد و بآن ایمان آورد.

اما، هر گاه شك و تردید در حصول نبوت برای شخصی معینی باشد که آیا او برانگیخته خداست یا نه؟، آنگاه میتوان با دعایش یقین پیدا کرد که از گفتار و کردار و احوال وی از راه گفت و شنود و بطریق تواتر معرفت حقیقی بدست آید، همچنانکه وقتی علم طب، با فقه شناخته شد، اطباء و فقهاء میتوان با مطالعه احوال شنیدن گفتار آنان شناخت هر چند که خود آنها را ندیده باشیم و با نظریق یعنی با آموختن طب و فقه و با مطالعه کتب و تالیفات شافعی و جالینوس علم قطعی و اجتهادی نه تقلید از دیگری، حاصل خواهد شد که شافعی

فقیه و جالینوس طبیب بوده است همین گونه است موضوع نبوت! آنکس که معنی نبوت را درک کند و در قرآن و اخبار تعمق و تفکر نماید علم قطعی و یقینی پیدا خواهد کرد که پیغمبر بزرگ اسلام و اجد عالترین درجات نبوت بوده است و این حقیقت با آزمایش سخنان وی در عبادات و تسبیح عبادت در تصفیه قلب و تزکیه روح، روشن و مسلم میگردد که چگونه در این گفتار صادق بوده که «هر کس بآنچه که میدانم عمل کند، خداوند بآنچه که نمیداند آگاهش خواهد فرمود» (۱) و چگونه این حقیقت را راست گفته: «هر کس ستمگری را یاری کند خداوند همان ستمگر را بر وی مسلط خواهد کرد» (۲) و نیز چگونه در این بیان حقیقت را نمایانده است که: «هر کس که هم روزانه اوبك چیز (یعنی توجه بحق) باشد خداوند او را در دنیا و آخرت رستگار خواهد کرد» (۳)؛ وقتی در هزاران هزار مورد، این آزمایش بعمل آمد علم یقینی و خلل ناپذیر به نبوت گوینده آن حاصل خواهد شد.

یقین نبوت را باید از این راه پیدا کرد نه از راه شق القمر و ازدها کردن عصا!! چه اگر راه نبوت نبوت تنها از این کار باشد و قرائن و دلایل بسیار و بی شمار دیگری بان نبیوند، ممکن است سحر و افسانه پنداشته شود و گمراهی از طرف خدا تلقی گردد، چه او است که (گمراه میکند و هدایت مینماید) و با این روش اساس معجزات متنازل خواهد شد و مثلاً هر گاه مستند ایمان به نبوت سخن منظوم باشد، در مقام اشکال و ابراد

(۱) من عمل بیا علم ورثه الله علم مالم یعلم . «حدیث»

(۲) من اعان ظالم الأسطه الله ؛ علیه ، «حدیث»

(۳) من اصبح وهو موم و هو واحد کفاه الله تعالی موم الدنيا والاخرة : «حدیث»

ممکن است با سخن منظوم دیگری، آن ایمان از میان برود، پس با یستی اینگونه خوارق عادات را یکی از دلایل و قرائن نبوت شمرده، تا از مجموع دلایل و قرائن و امارات عالم قطعی و ضروری خلل ناپذیر بدست آبدی آنکه بتوان علم رامستند بیکمی از آن دلایل، دانست، مانند آنکه خبری از جماعتی بتواند میرسد و انسان بان علم حاصل میکند بی آنکه بداند علم او مستفاد از گفتار کدام يك از آنان میباشد اینگونه ایمان را ایمان قوی علمی و محصول برهان می نامیم و اما کشف خواص نبوت از ادذوق که مقام بینش و عرفان است، جز از طریق تصوف، امکان پذیر نیست و تنها از آن راه میتوان بآن پی برد.

بیان حقیقت نبوت به همین اندازه برای منظور ما کافی است، و جهت احتیاج بان را بزودی شرح خواهیم داد.

«گفتار، در سبب تجدید نشر علم پس از گذاره گیری»

در مدتی نزدیک بده سال که بخلوت و گوشه گیری بسر می بردم، گاهی با ذوق عرفانی، و گاهی بعلم برهانی و بار دیگر بقبول ایمانی، حقایق بی شمار بر من روشن شد از جمله آن که دریافتم آدمی از دو چیز آفریده شده از تن و قلب، قلب یعنی حقیقت روح او که جای معرفت و حق و تجلی گاه عشق خداست، نه آن گوشت و خونی که در مردگان و حیوان هانیز یافت میشود و نیز دریافتم همانگونه که تن آدمی را صحت و سعادت و بیماری و فلاکت است، دل آدمی را نیز صحت و سلامتی است که مایه سعادت او است و کسی رستگار نمیشود مگر آنکه بادی سالم و با اخلاص

به پیشگاه الهی باریابد» (۱) و بیماری و هلاکتی است که موجب بدبختی ابدی و شقاوت جاودانی او است.

چنانکه خدای متعال فرموده است «دل های ایشان بیمار است» (۱). همچنین در یافتن چنانکه: خدا ناشناسی مایه هلاک آدمی و سر پیچی از او را الهی با هوا پرستی باعث بیماری دل او است، خدا شناسی موجب حیات ابدی و اطاعت امر حق با مخالفت هوای نفس، داروی شفا بخش از خواهد بود همانگونه که بیماری های تن را باید با دارو معالجه کرد، بیماری های دل را نیز دارو و دوائی لازم است تا بحال صحت و سلامت در آید و همچنین که داروهای شفا بخش تن را خاصیتی است که با عقل نمیتوان آنرا دریافت و بایستی به تقلید پزشکان که خود از پیامبران اخذ کرده اند، عمل کرد، همانگونه بضرورت قطعی برای من روشن شد که خاصیت و چگونگی تأثیر عبادات را بحدود و مقداری که از طرف پیامبران برای درمان بیماری های دل دستور داده شده نمی توان با عقل درک نمود، عقل عقلا را در آن راه نیست، بلکه باید مقلد انبیاء بود که آن خواص را با نور نبوت مشاهده کرده اند نه بادیده قاصر عقل؛ و چنانکه دواها بنسبت داندازه های معین و مخصوصی ترکیب می یابند.

و برخی از آنها در وزن و مقدار در برابر بعضی دیگر و اینگونه تفاوتها را خواصی در تأثیر است، عبادات نیز که داروهای بیماری های دل اند، از ارکان و افعال گوناگون که در نوع و مقدار مختلف میباشد، تشکیل یافته اند، بطوریکه سجود در برابر رکوع و نماز صبح نصف نماز ظهر

(۱) الا من اتى الله بقلب سليم . آیه ۸۸ از سوره «شعراء» .

(۲) فی قلوبهم مرض . آیه ۱۰۰ سوره بقره .

است ، باین اصرار نیز که همانند خواص ادویه اند ، جز بنور نبوت نمی توان آگاه شد .

کسی که بخواهد از راه عقل برای عبادات و اختلاف انواع و مقادیر آن ، حکمت و فلسفه ای بترشد و یا آنها را بر اثر اتفاق و تصادف پنداشته و خالی از اسرار و حکمت الهی بشمارد ، راه حماقت پیش گرفته و طریق جهالت پیموده است ! آری همانسان که داروهارا اصول و فروعی است که اصول بمنزله ارکان و فروع بمثابة متمم آنها و هر يك از فروع در تأثیر اصول دخالت دارند ، همچنین نوافل و مستحبات مکمل و متمم آثار از کان عبادات میباشد .

بالجمله ، انبیاء طیبیان بیماری های دلند ، فایده و وظیفه عقل تنها این است که این حقیقت را تشخیص دهد بمقام نبوت اعتراف و بناتوانی خود از درك اموری که جز با چشم نبوت نتوان درك کرد ، اقرار و تصدیق کند دست ما را بگیرد و بمقام نبوت تسلیم نماید ، تسلیم ، کوردان بعصا کشان و تسلیم بیماران سرگردان پیزشگان مهربان ! خط سیر عقل تا همین جاست و از این بیشتر نتواند رفت ، باید آنچه که طیب دستور داده بفهمد و بکار بندد .

این حقایق بود که در مدت خلوت و ریاضت بدان پی بردم و آشکارا درك کردم ، از طرف دیگر ، سستی اعتقادات مردم را در اصل نبوت ، در حقیقت نبوت ، و در عمل بدستورات مقام نبوت دریافتم و همگی را در ضلالت و گمراهی دیدم ، آنگاه در علت ضعف ایمان و سستی اعتقادات آنها بررسی کردم و آنرا معلول چهار علت یافتم : نخست گفتار فیلسوفان ، دوم کردار صوفیان ، سوم پندار تعلیمیان ، و چهارم ، رفتار عالم نماهای دین و روحانیان .

مدتی یکان ، یکان مردم را مورد توجه قرار دادم از هر کس که در انجام دستورات شرع کوتاهی میکرد ، پرسش می کردم ، از شبهه ها و ایرادات ، از عقیده و افکار او گفتگو می نمودم ، باو میگفتم : تو را چه شده است که از پیروی دین میگریزی ؟ اگر بسرای جاویدان ایمان نداری ، باوجود این خود را آماده سفر آنچنان کنی و آن را باین جهان فانی بفروشی حماقت کرده ای و زیان بسیار دیده ای ، تو که هرگز او را بایک معاوضه نکنی پس چگونه جهان بی پایان جاویدان را بایامی محدود و محدود عوض می نمایی و اگر بسرای ابدی ایمان نداری ، پس کافر بدبختی هستی باید در جستجوی ایمان باشی و بیندیشی علت کفر خفی که مذهب باطنی تو و سبب جرئت و جسارتت شده است چیست ؟ هر چند که برای حفظ ظاهر و تشریفات شرع بآن تصریح نمیکنی !!

یکی میگفت : اگر متابعت و رعایت احکام شرع واجب می بود علماء بر رعایت آن احق و اولی بودند در صورتیکه فلان که از مشاهیر علما است شراب می نوشد و فلان مال اوقاف و ایتم می خورد و فلان و فلان و فلان نماز نمی خوانند از مستمری دولتی و اموال حرام نمی پرهیزند برای قضاوت و شهادت رشوه میگیرند و همین گونه کارهایی دیگر میکنند دیگری که مدعی علم تصوف بود چنین می پنداشت مقامش بجائی رسید که دیگر نیازی بعبادات ندارد .

سومی به پندار دیگری از پندارهای اهل اباحه که از طریق صوفیه گمراه شده اند تشبث میکرد .

چهارمی که با تعلیمیه معاشرت کرده بود میگفت تشخیص حق ،

مشکل، راه رسیدن بآن مسدود و اختلافی آراء و عقاید در آن بسیار است هیچ يك از مذاهب را بر دیگری ترجیح نتوان داد دلائل عقلیه نیز با هم متعارض اند و اطمینان و اعتمادی بگفتار متکلمان نیست تعلیمیه هم که خود مقلدند و از تقلید و شک چگونه میتوان بمقام یقین رسید، پس راهی برای

وصول بحق نیست

پنجمی میگفت: من این کارها را از روی تقلید انجام نمیدهم، من بانهصول فلسفه حقیقت نبوت را درک کرده‌ام و بآن پی برده‌ام که نتیجه نبوت حکمت و مصلحت و هدف احکام و دستورات انبیاء ضبط عوام و مقید ساختن آنها از قتل و غارت و شهوت پرستی و حفظ انتظام جامعه است و من از آن عوام نادان نیستم تا داخل دایره تکالیف شرع بشوم. من از حکما و فلاسفه‌ام که به حکمت و مصلحت بینا بوده و با آن از تقلید و تعبد بی نیازم این است منتهای ایمان کسی که فلسفه الهی خوانده و آن را از کتابهای ابن سینا و ابونصر فارابی آموخته است.

اینگونه کسان اند که دین را جزء تجملات پنداشته و از تشریفات میدانند، بسا میشود یکی از آنان را ببینی که قرآن میخواند، در مساجد و جماعات حاضر میشود، دین را بر زبان بزرگ میشمارد، اما از شراب خواری و دیگر فسق و فجور دست برنمیدارد، هر گاه باو گفته شود که اگر نبوت دروغ است پس چرا نماز میگذاری؟ خواهد گفت: برای و رزش تن و عبادت اجتماع و برای حفظ جان و مال!، و چه بسا که میگوید: دین حق و شریعت صحیح است اما همین که گفته شود چرا شراب خواری میکنی؟ پاسخ خواهد داد نهی از میگساری از آن جهت است که در میان مردم ایجاد

دشمنی و کینه و شرارت میکند و من با حکمت و دانشی که دارم از این مفساد برکنارم و قصدم از نوشیدن شراب تنها برای تشحیذ ذهن و انبساط فکر است حتی ابن سینا در ضمن وصیت نامه خود که با خداوند عهد و پیمان بسته چنین و چنان نماید، از جمله نوشته که شعایر دین را بزرگ شمارد و ایمان به عبادات و انجام آن کوتاهی نکند و جز برای تداوی و تشفی شراب نیشامد منتهای حال او در صفای ایمان و رعایت عبادات این بوده که شراب خواری را بعنوان تشفی و تداوی تجویز نماید!

این است ایمان فیلسوفانی که مدعی ایمانند و جماعتی را با عقاید باطل خویش و ضعف دلائل مخالفین خود که ما قبالا بآن اشاره کردیم فریب داده و منحرف ساخته اند.

وقتی که از یک سوی مردم را باین علل و اسباب تا بدین حد دست عقیده و ضعیف الایمان یافتیم و از سوی دیگر خود را از تحقیق عمیقی که درباره افکار و عقاید صوفیه، فلاسفه، تعلیمیه و عالم نماهای دین داشتیم، شایسته و آماده نجات مردم از این شبهات می دیدیم بطوریکه رد این ایرادات و شبهات بر من از آب خوردن آسان تر می نمود از این جهت واجب دیدم که بدین کار پردازم و بخود گفتم: اکنون هنگام اظهار علم و نجات مردم از گمراهی است این خلوت و گوشه گیری بهنگامیکه بیماری شیوع یافته، پزشکان خود بیمار و همگی مردم در آستانه هلا کند روانیست، باید از عزلت برون تافت و بدعوت حق شتافت.

اما اظهار دعوت جز با مساعدت زمان و پشتیبانی پادشاهی متدین و مقتدر صورت پذیر نبود، با خود گفتم در این زمانه نامساعد و دوره فساد تو

چگونه توانی بتهنایی باین مبارزه بر خیزی و با همه این طبقات بچنگ و کشمکش بردازی و جان بسلامت بری ؟ !

باین دلیل که اظهار حق ممکن نیست نزد خدا رخصتی برای خود یافتن که هوچنان بگوشه خلوت نشینم و بحال خود باشم تا آنکه بخواست خداوند، نه بعلتهای دیگر از طرف پادشاه وقت ملزم شدم که به نیشابور آیم و تدارک مافات نمایم، الزام پادشاه آنچنان بود که اگر مخالفت میکردم برای من خطرناک می نمود، با خود گفتم دیگر جای عذر باقی نیست، علل رخصت ضعیف شده و دیگر شایسته نباشد که برای آسایش و تن پروری و بنام بیم از آزار مردم بخلوت نشینی ادامه دهم. چگونه بدین کار جرئت توانی کرد در صورتیکه خداوند متعال میفرماید: «آیا مردم چنین پنداشتند» که بصرف اینکه گفتند ما ایمان آورده ایم رهاشان کنند و بر این ادعا هیچ، امتحان شان نکنند؟ (هر گز چنین نیست) و مامت هائی که پیش از اینان «بودند با امتحان و آزمایش آوردیم» (۱) و نیز بر رسول و گرامی ترین آفریده های خود فرموده است:

«چه قدر پیغمبران پیش از تو راهم تکذیب کردند که آنها با همه آزار»
 «منکران صبر و تحمل کردند تا آنگاه که همه عنایات و یاری ها شامل»
 «حال آنها شد، هیچکس کلمات خدا را تغییر نتواند داد، اخبار پیغمبران پیش»
 «بتو ای رسول رسید» (۲)

(۱) بسم الله الرحمن الرحيم، الم، احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا،
 آما و هم لا یفتنون، و لقد فتنا الذین من قبلهم. آیه ۱ و ۲ از سوره عنکبوت.
 (۲) و لقد کذبت رسل من قبلك؛ فصبروا علی ما کذبوا و اودوا حتی اتاهم نصرنا و لا مبدل لکلمات الله و لقد جائک من نباء المرسلین. آیه ۳۳ از سوره انعام.

«و نیز فرموده است: ای سید رسولان و ای کاملترین انسان! قسم»
 «بقرآن حکمت بیان. تا آنجا که فرمود. بیم و اندرز تو کسی را سودمند»
 «افتد که پیرو قرآن باشد» (۱)

باجمعی از صاحبان دلان روشن بین نیز در این باره مشورت کردم همگی ترک عزالت و رفتنم را بنیشابور اشارت و تشویق کردند. دلایل و شواهد بسیار دیگری هم از درون و بیرون دست داد همگی نشانه آن بود که تقریر الهی چنین اقتضا کرده که این سفر مبدأ خیر و برکت برای احیاء دین حق باشد و وعده ای که خداوند داده که در رأس هر سده ای دین خود رازنده کند در آغاز این سده نیز دین حق باید زنده گردد.

بخواست - خداوند با مشاهده این احوال و آماده بودن اسباب باین امر مهم پرداختن و در ماه ذی القعدة سال ۴۹۹ از طوس به نیشابور عزیمت کردم خروج من از بغداد در ماه ذی قعدة سال ۴۸۸ بود، بنابر این پس از یازده سال از گوشه انزو و خلوت بیرون شدم، همگی این تحولات بدست خداوند و این از عجائب تقدیرات او بود، بخاطر من هر گز خطور نمی کرد که دیگر روزی از گوشه خلوت بدر آیم، همچنانکه بیرون شدن از بغداد را هر گز نمی توانستم تصور نمایم! آری همه امور در دست خداست. خدائی که مقلب القلوب و الاحوال دست و دلمؤمن میان دو انگشت از انگشتان حضرت او است. (۲)

من اکنون اگر چه به نشر علم باز گشته ام ولی در حقیقت باز گشت

(۱) یس، و القرآن الحکیم. الی قوله انما تنذر من اتبع الذکر. آیه ۱

و ۱۰ از «سوره» «یس».

(۲) قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن. «حدیث»

نیست . من در آن زمان در مقام نشر علمی بودم . که مایه کسب جاه و مال بود و با گفتار و کردار خویش مردم را باین مقصد می خواندم ، اما اکنون مردم را بدانش و معرفتی دعوت میکنم که با آن ترك مال و جاه باید گفت ، و ترك هوی و هوس باید کرد . هدف و آرزوی کنونی من این است ، خدا میداند جز اصلاح خود و دیگران نیتی ندارم اما ندانم که بمقصد خواهم رسید ، یا پیش از رسیدن بمنزل اجلم خواهد در بود ، لیکن من اکنون ایمان یقینی دارم که تمام کارها در دست قدرت الهی است و بتمام معنی میگویم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم .

من هرگز باختیار خود حرکت نکردم اما مرا بحرکت در آورده است من خود کاری انجام ندادم اما مرا با کار بگمارده است ، پس از او همان میخوام که نخست مرا بصلاح باز آرد ، سپس دیگران را برانمائی من اصلاح کند ، نخست مرا سپس دیگران را بمقدم هدایت فرماید ، حق را بمن حق بنمایاند و توفیق پیروی از آن بمن باز دهد ، باطل را بمن باطل نشان دهد و احترام از آن را بمن روزی گرداند .

اینك بر میگردیم بموضوع اسباب ضعف ایمان مردم و راه ارسال و طریق نجات آنها که پیش از این اشاره نمودیم .

اما علاج بیماری کسانی که از گفته های تعلیمیه دچار تحیر و سرگردانی شده اند حقایقی است که مادر کتاب قسطاس المستقیم بیان کرده ایم و در این رساله بشرح آن نمی پردازیم .

و اما پندارهائی که اهل اباحه توهم کرده اند ما شبهات آنها را در هفت

نوع منحصر کرده و در کتاب کیمیای سعادت ، شرح داده ایم . (۱)
اما آنکه ایمانش از راه فلسفه فاسد شده ، تا آنجا که اصل نبوت را

(۱) « اهل اباحه کسانی اند که از حدود و دستورات شرع تجاوز کرده و برای انجام کسیختگی خود هر چه و مرج طلب میباشند خطا و اشتباه ایشان از هفت جهت ناشی گردیده است .

جهت اول نادانی گروهی است که بخداوند متعال ایمان ندارند و او را از در پیچه وهم و خیال طلب کرده اند و چون او را از این راه نیافته اند وجودش را انکار و کلیه امور را به طبیعت و ستارگان و افلاك حواله کردند و پنداشته اند که آدمی و دیگر حیوانات و همچنین این جهان شکست با این همه حکمت و قدرت از خود پدید آمده و همیشه بوده است : مثل ایشان مثل آن کسی است که خطی نیکو نوشته ببیند و پندارد که این از خود نوشته شده و بدون نویسنده ای توانا و دانا همیشه این چنین نوشته بوده است !

جهت دوم نادانی گروهی است بآخرت که پنداشته اند آدمی همچون نبات و حیوان وقتی که مرد محو و نابود میگردد و علت این پندار آنست که او خود را چون گاو و خر پنداشته و بحقیقت روان آدمی بی نبره و آت را نشناخته اند که ابدی است و هرگز نابود نمی شود .

جهت سوم نادانی کسانی است که ببداء و معاد ایمان دارند اما ایمانی ضعیف و معنی دین و حقیقت را نشناخته اند .

جهت چهارم نادانی کسانی است که بوجهی دیگر نسبت بشریعت چهل دارند که گفته اند ، شرع فرماید دل را از خشم و شهوت پاک کن و این ممکن نیست چه آنکه آدمی را از اینها آفریده اند ، این گفته مانند آن است که کسی بخواهد گلیم سیاه را سپید نماید پس برهیز از شهوت و خشم محال است .

این احمقان ندانسته اند که شرع این را نفرموده است بلکه گفته خشم و شهوت را ادب کن و چنان نگاهدار که بر عقل و شرع غالب نگردد و سر کشی نکند و حدود شریعت را محترم دارد .

جهت پنجم نادانی گروهی است بصفات خداوند که گویند خداوند کریم و رحیم است و ما هر عملی که مرتکب شویم ما را خواهد بخشید ، و نمیدانند همانگونه که کریم و رحیم است شدید العقاب هم میباشد .

جهت ششم - نادانی کسانی است که بخود مغرور و غرور ایشان این است که -

انکار کرده است مابیان حقیقت نبوت و اثبات وجود آن بدلیل وجود علم خواص ادویه و نجوم و غیره ، را باو نشان داده ایم، و آن گفتار را برای همین مقدم آوردیم و دلایل خود را از آن جهت با خواص طب و نجوم مقایسه نمودیم که متخصص هر فن از راه احکام و مسائل فن خود چون نجوم طب ، طبیعی ، سحر ، طلسم برهان نبوت را درک کند .

و آنکه ، نبوت را بزبان پذیرفته اما احکام شرع را با عقل خود مبنی بر حکمت و مصلحت پنداشته است ، چنین کسی در حقیقت کافر به نبوت بوده و مؤمن به فیلسوف خوش اقبالی است که متبوع دیگری واقع شده است ، اینگونه پندارها را نتوان ایمان به نبوت شمرد ، ایمان به نبوت آن است که آدمی بمالمی وراء عالم عقل و بمرحله ای بالاتر از مرحله خرد اعتراف نماید و بداند مقام نبوت را دیده ای است و با آن حقایقی مشاهده میتوان کرد که عقل را توانایی دیدن آن نیست همانگونه که گوش از درک رنگ ها ، و چشم از ادراک صداها ، و همه حواس از دریافت معقولات عاجز و ناتوانند ، چنین کس یا این حقایق را محال میدانند و یا ممکن ؟ اگر محال پندارد ، ما امکان بلکه وقوع وجود آن را با برهان ثابت میکنیم و هر گاه ممکن شمارد باید بداند در این جهان حقایقی است بنام خاصیت که عقل را در حریم آن راه نیست ، و چون راه ندارد وجود آن را باور نمیدارد

- گویند : ما بجایی رسیده ایم که مصیبت برای ما زیان آور نیست دین ما بعد کمر رسیده و نجاست پذیر نیست . بیشتر این احمقان چنان نادان و کم ظرف هستند که از يك سخن و حشمت و غرورشان فرومی نشینند و خودخواهی ایشان درهم می شکند .
جهت هفتم - از غفلت شهوت ناشی شده نه از نادانی و جهل ، این دسته هواپرست در راه خواهش نفس میروند و عمری به بطالت و غفلت و شهوت میگذرانند و روح خویش را در غفلت میگذارند ، « نقل از کیمیای سعادت باختصار ، (مترجم)

و غیر ممکن می شمارد .

هر گاه يك نفر دانشمند طبیعی اعلام کند که يك : خود افیون آدمی را هلاک میکند زیرا برودت زیادی که در آن است ، خون را در رگ ها منجمد می سازد ؛ آنکه بکنه این علم و حقیقت خواص اشیاء راه نیافته هرگز باور نخواهد کرد ؛ استدلال خواهد کرد : مایه برودت اجسام آب و خاک است بدیهی است برودت چندین لیتر از این دو عنصر ، هرگز آن حد نیست ، که آدمی را اینگونه از پای در آورده ؛ پس جسمی که علاوه بر دو عنصر آب و خاک ، دو عنصر حار آتش و هوا نیز در آن وجود دارد ، چگونه برودت آن تواند مایه هلاکت گردد ، و با این استدلال عقلی خود ، آنرا محال و ممنوع می پندارد .

بیشتر استدلال و براین فلاسفه در طبیعیات و الهیات از نوع همین گونه استدلال ها است آنها حقایق را بقدر عقل خویش درک میکنند و آنچه را که نتوانند درک کنند محال می پندارند .

آری اگر خواب های راست مورد آزمایش و تجربه قرار نگرفته بود و کسی ادعا میکرد که آدمی بهنگام رکود و تعطیل حواس باموری نهانی آگاه میگردد اینگونه خردمندان با این روش استدلال هرگز آنرا نمی پذیرفتند هر گاه بچنین کسانی گفته شود آیا ممکن است در جهان چیزی باشد بقدر دانه گندم که اگر آن را در شهری اندازند همه آن شهر را با خود بلع نماید آن چنانکه نه از شهر و شهر نشینان اثری و نه از وجود خود او خبری باقی نماند خواهند گفت این افسانه و خرافه است و هرگز چنین چیز وجود ندارد در صورتیکه ما میدانیم آتش این چنین است

اما آنکه آتش را ندیده وقتی آنرا بشنود باور نخواهد کرد بیشتر عجايب آخرت و اخبار سرای دیگر از همین قبیل است به مدعیان علوم طبیعی باید گفت بشما که ناگزیر شدید خاصیت تبرید را در افیون که بخلاف قیاس عقلی بود پذیرید چگونه خواص دستورات شرعی را در مداوای بیماریهای دل و تصفیه آن که عقل بدان راه ندارد و جز با چشم نبوت نمیتوان دید انکار می نمائید و محال می پندارید

شگفت این است که اینان آن چنانکه در کتب خویش آورده اند به خواصی عجیب و غریب اعتقاد دارند از جمله خاصیت شگفت انگیزی

ب	ط	د	۲	۹	۴
ذ	۸	ج	۷	۵	۳
و	ا	ح	۶	۱	۸

است که برای این شکل در باره تسریع وضع حمل زنی که در دژانیدز را تحمل نتواند

در کتاب عجايب الخواص ذکر کرده اند بدین گونه ، این شکل را که دارای ۹ خانه و در هر يك از آن خانه ها عددی نوشته شده که مجموع آن اعداد از هر طرف که خوانده شود ۱۵ درمی آید بر روی دو تکه پارچه آب ندیده نوشته و زیر پای حامله می نهند تا کودک بزودی بیرون آید ایکاش نمیدانستم آنکس که باین پندارها اعتقاد دارد و آنرا ممکن می شمارد ، چرا و چگونه باور نمیدارد که اختلاف نوع عبادت و کمیت آنها را از قبیل اینکه نماز صبح دور کعت و ظهر چهار رکعت و مغرب سه رکعت است خواصی است

که معلول اختلاف اوقات انجام این عبادات است ؛ این خواص را که از دیده عقل نهان است با چشم نبوت میتوان دید .

عجب این است که اگر ما این عبارت را تغییر دهیم و بعبارت و گفته های منجمان تبدیل نمائیم ، آنها خواص اختلاف اوقات را درك میکنند و می پذیرند ، مثلاً هر گاه بگوئیم: ستاره شناسان مسیر خورشید را در اینک و وسط السماء یا در مشرق و مغرب باشد و جب اختلاف حکم در طالع میدانند و بین بامداد و نیمروز و شامگاه تفاوت میگذارند ، بطوریکه تفاوت و اختلاف عمرها و اجل هارا بآن اختلافات مرتبط می پندارند ، باینکه هیچ تفاوتی میان طلوع و غروب خورشید با صبح و ظهر از این جهات ، نیست آیا اساس تصدیق شما باینگونه امور جز این است که آنرا منجمان گفته اند ؛ باینکه اینان شاید صد ها مرتبه گفته های منجمان را تجربه کرده و بدروغ آن پی برده باشند با وجود این اگر منجمی بگوید: «آنگاه که خورشید در وسط السماء و فلان ستاره در برابر او قرار گرفته باشد طالع در فلان برج است و اگر در آن وقت لباس نوینی پوشی در آن لباس کشته خواهی شد» قطعاً آن لباس را در آن وقت معین نمی پوشد و بسا که بسرهای طاق فرسا میسازد در صورتیکه شاید این گفته را از منجمی شنیده که بارها دروغگوئی او را آزمایش نموده است .

ندانم ، آنان که ناگزیرند اینگونه خواص را که معرفت آن معجزه بعضی از انبیاء بوده اعتراف کنند و عقلشان آنرا محال نمی بیند ؛ چگونه نظیر این امور را از پیغمبری راست گفتار که هرگز از وی دروغ ندیده و با معجزات بزرگ تأیید گردیده است ؛ نمی پذیرند و انکار میکنند ؟

در صورتیکه اگر این خواص را در اعداد رکعات نماز، و رمی جمرات و عدد دارکان حج و دیگر احکام و تعبدات شرع، مورد توجه و دقت قرار دهند هیچ تفاوتی در میان آنها و خواص داروها و ستاره‌ها، نخواهند یافت.

اگر گویند: ما برخی از مسائل و قضایای نجوم و طب را آزمایش کرده و بعضی از آن را درست یافته‌ایم - از این رو آنرا ممکن دانسته و پذیرفته‌ایم اما گفته‌های انبیاء را با اعتراف با مکان آنها، چون تجربه نکرده‌ایم چگونه توانیم به تحقق و ثبوت آن علم پیدا کنیم؟

می‌گوییم: شما تنها مسائل مورد آزمایش خود را تصدیق نمی‌کنید، بلکه قضایائی که مورد آزمایش دیگران واقع شده بگوش شما رسیده می‌پذیرید و تقلید می‌کنید! پس گفته‌های انبیاء و اولیاء را هم که دیگران آزمایش کرده‌اند و همه آنرا حق یافته‌اند بشنوید و بپذیرید، راه آنها را پیمائید تا بعضی از آن حقایق را مشاهده نمائید و انگهی من می‌گوییم، کیرم که خود آنرا تجربه نکرده‌اید اما آ یا عقل شما بلزوم تصدیق آن گفته‌ها و پیروی از آن را حکم نمی‌کنند؟

اگر فرزندی که تا حد رشد و سن بلوغ بیمار نشده خود و بیماری را ندیده باشد، بیمار شود پدری داشته باشد بسیار مهربان، و حاذق در طبابت آنچنانکه حذاقت او را از کودکی شنیده و به مهارت او در این فن پی برده باشد، چنین پدری برای معالجه چنان فرزندی دارومی مخصوص دستور دهد و آنرا برای شفای او مفید داند عقل آن فرزند چه حکم خواهد کرد آ یا بدستور پدر مشفق و عالم خود رفتار می‌کند و دواى تلخ را می‌خورد؟ یا می‌گوید: هر چند ممکن است این دارو شفا بخش باشد اما، چون خود

آنرا تجربه نکرده‌ام باور نمی‌کنم و عمل نمی‌نمایم. آ یا شما چنین فرزندی را احق نمی‌پندارید صاحب‌دلان و صاحب نظران نیز تردید و دودلی شمارا در باره گفته‌ها و دستورات انبیاء پزشکان روحانی بشر، حماقت می‌شمارند.

اگر گویند: مهربانی و طبابت روحی پیغمبر را بچه وسیله توانیم شناخت؟؟ گویم: مهربانی پدر خود را چگونه می‌شناسید مهربانی امر محسوسی نیست. بادیدن قرآن و امارت و مشاهده اوضاع و احوال و گفتار باید آنرا درک کرد و شما مهربانی پدرتان را اینگونه شناخته‌اید و هر کس در گفتار و رفتار و کردار رسول خدا ﷺ توجه کند و آنچه که در اخبار راجع باهتمام و کوشش آن حضرت در باره ارشاد مردم، سعادت مادی و معنوی مردم تزکیه روح و جسم مردم آمده است مطالعه و دقت نماید، علم یقینی و ضروری حاصل خواهد کرد باینکه مهربانی و شفقت آن بزرگوار نسبت بامت خود از مهربانی و شفقت پدر نسبت بفرزند خویش بیشتر و بزرگتر است.

هر کس؛ بکارهای خارق العاده و شکفت انگیز او، بوقایع غیبیه قرآن که از زبان او خبر داده شده، بحوادث آخر الزمان که او پیش بینی کرده و همه بوقوع و ظهور پیوسته، تعمق و دقت کند، تصدیق علمی خواهد کرد که آن را در مردی در مرحله و راء عالم عقل راه یافته و با چشم نبوت حقایقی را میدیده است که عقل هرگز بدان، راه نتواند یافت.

این است راه آگاهی علمی، بصدق گفته‌های پیغمبر صلوات الله علیه آری در قرآن تدبیر و تفکر کنید، در اخبار تحقیق و مطالعه نمائید، همگی

-۱۰۲-

در بیان حقیقت نبوت

را مورد تجربه و آزمایش قرار دهید تا بعیان آن حقایق رایباید.
برای تنبیه و راهنمایی گمراهان بیابان فلسفه، که در این زمان لازم
می نمود، همین اندازه کافی است و اکنون به سبب چهارم می پردازیم:
گفتیم که چهارمین علت ضعف ایمان مردم سوء سیرت علماء است
و این بیماری را به سه طریق توان مداوا نمود:

نخست آنکه به بیمار گفت: عالمی که بگمان تو مال حرام
می خورد، معرفت او بآن حرام همانند معرفت توبه حرمت شراب، ربا،
غیبت سخن چینی و دروغ گوئی است، همانگونه که تو با علم بحرمت نه
از روی بی ایمانی، بلکه بعلت غلبه شهوت همه آنها را مرتکب میگردی
او نیز مانند تو اسیر شهوت و پای بند هوس است، دانش و معرفت او بمسائل
دیگر که مایه امتیاز او است، مستلزم این نیست که در ارتکاب این حرام معین
مستوجب عقاب و عذاب بیشتری از تو بوده باشد، چه بسا، کسی بعلم طب
ایمان دارد، اما از میوه ترش و آب سرد که بزشک او را منع کرده، پرهیز
نمیکند و میخورد، آیا خوردن او، دلیل بر مضر نبودن آنها یا بیهوده پنداشتن
ایمان او بعلم طب است؟ این است محمل لغزش و خطای علماء.

دوم آنکه بان بیمار عامی گفته شود تو باید بدانی که عالم بخيال خود علم خویش
را ذخیره آخرتش میدانند و چنین می پندارد که دانشش شفیع گناه او و مایه نجات
او است و روی این پندار در احکام دین تعلل و تسامح میکند، هر چند ممکن
است علم او برهانی علیه او و موجب مجازات بیشتری در تصصیرات او باشد، اما

در بیان حقیقت نبوت

-۱۰۳-

شاید هم مایه تخفیف مجازات او گردد، او هر چند عمل را ترک کرده ولی بعلم
امیدوار است اما توای عامی، که از علم بهره ای نداری و از علم هم روگردانی
بچه چیز امید توانی، داشت و بد کرداری تو را چه چیز نداد که خواهد کرد؟

طریقه سوم که راه حقیقی معالجه است اینک باید گفت: عالم حقیقی
و روحانی واقعی جز از راه لغزش و اشتباه، هیچگاه در پی گناه نبوده و
بهیچوجه آلوده معصیت نمیکردد، زیرا نمره علم حقیقی همین است که
آدمی، راه صواب را از خطا تمیز دهد و پی ببرد که گناه مایه هلاکت و بد
بختی بشر است، پی ببرد، که جهان جاویدان، نیکوتر و والاتر از این
دنای بی مقدار و در گذراست، هر کس که این حقایق را در یابد هرگز
خوب تر را با خوب و خوبرا با بد معاوضه ننماید.

این علوم ظاهری است، که بیشتر مردم بان پای بند و نتیجه آن جز
جرأت و جسارت بر گناه و سرپیچی از اوامر حق، نیست، اما علم حقیقی
آدمی را وارسته می سازد، در نهادش خوف و خشیت ایجاد میکند
میان او و گناه پرده ای میکشد، جز از راه خطا و لغزش که خواه ناخواه
گاهی گریبان گیر بشر است، مانع انحراف و تخطی او نمیکردد و اینگونه
لغزش های اشتباه آمیز را نیز، نشان ضعف ایمان نتوان شمرد.

آری، مؤمن همواره در آزمایش و پیوسته در مقام توبه است و هیچ
گاه در پیرامون گناه نمیگردد.

این بود آنچه که میخواستیم در ذم فلسفه و تعلیم و در خطرات
این دو و همچنین خطرهای کسانی که از بی راهه این دو را انکار کرده اند
بیان کنم.

از خدای بزرگ میخواهم ما را از کسی گردانده که او را برگزیده و گرامی داشته بسوی حق ارشاد و هدایتش فرموده ، ذکر خود را با الهام کرده تا هرگز فراموشش ننماید ، او را از شر هوای نفس مصون داشته تاجز حضرت او کسی را در کارها مؤثر نشمارد ، از قید خود پرستی آزادش ساخته تاجز خدای توانا کسی را بندگی نکند .

پایان

خواننده گرامی خواهشمند است قبل از مطالعه اغلاط زیر را

تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶		منز	منزل
»	۴	تهو ویدک	تهوی رویدک
»	۵	فلم عرلا	عرلا
۱۱	۲ باورقی	بادیه	باریه
۱۲	»»		
۱۲	۶	ماتو	ماتر
۱۴	۳	دانائی و توانائی	دانا و توانائی
۱۴	۴	دفاتر	ودفاتر
»	۷	ایمانی	آسمانی
»	۱۰	این	دین
۱۷	۱۲	زین العابدین	زین الدین
»	۱۲	طایوان	طایوان
»	۱۴	»	»
۱۹	۵	ر بودند	ازوی ر بودند
»	۶	ازوی	زاید است
۲۲	۱۱	تملیه	تعلیمیه
۲۵	۱۳	تحقق	تحقیق
»	۱۵	نگذاشته	نکهداشته
۲۷	۲۱	بدبار	بدر بار
»	۸	ازوی	ازری
۲۷	۲۰	وبخدا	بخدا
۲۹	۸	طایوان	طایوان
»	۱۹	کادلیل	کارلیل
۳۰	۱۱	ایقال	انتقال
»	۱۲	واحساساتش میکرد	واحساساتش مخلوط میکرد
۳۴	۸	مردم و ملل	و ملل
۴۰	۲ باورقی	بودالله	برداالله

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۲	۹	عذابش	مذابش
»	۱۵	باورقی	از کوهها
۴۳	۱	طرف	طرق
۴۵	۱	حصول	محصول
۴۶	۱۹	متقدیان	متقدمان
۴۷	۱	آفریدگار	جهان بدون آفریدگار
۴۸	۱۴	اما وجود	اما باوجود
۴۹	۱۲	مطلق	مطلق است
»	»	وان	و بیان آن اینکه
۵۰	۱۷	دردین	دراين
»	۱۹	خطر مطلق	خطررد مطلق
۵۱	۱	نقل	نقی
»	۶	بنای	مبنای
»	۹	کنید	کند
۵۲	۸	کند	میکند
۵۳	۱۰	واقع شد	واقع شده
»»	۱۲	و غیر	و تغییر
»»	۱۴	لزوم	لوازم
»»	۱۴	معدود	معدود
۵۴	۱۱	دردین	دراين
۵۵	۱۶	بحث	بحث
۵۷	۳	گفته های	نا گفته های
۶۲	۶	شاید اشارتی...	بین بارانتز
۷۱	۱۹	۱۰ زاید است	
۷۲	۷	طائفه را	این طائفه را
»	»	بر نور	بر موز
»	۱۹	جستجوی	به جستجوی

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۳	۱۰	منتها	منتها
»	»	بکمر	بدامن
۷۴	۱۶	جلو گرفته جلو	رفته
»	۱۷	آرزوی	آرزوی
۷۷	۱۸	هوا بیج	هوا بیج
۷۸	۱۲	تصوف	تصوف است
»	۱۸	مسالك	مسالك
۷۹	۵	المقدس المقصد	
»	۱۷	دردین	دراين
۸۰	فوق صفحه	غزالی درباره عقیده تصوف	غزالی درباره عقیده غزالی درباره تصوف
»	۶	رفع	رفیع
۸۱	فوق صفحه	حقیقت نصوف	حقیقت نبوت
»	۷	پدیدم پدیدم	ها
۸۳	۱۲	وعوع	وقوع
۸۵	۱۳	نبوت	به نبوت
۸۷	تا ۱۰۴ فوق صفحه	در حقیقت نبوت	در سبب تجدید نشر علم پس از
کناره گیری			
۸۷	۲۰	دو برابر	دو برابر
۸۸	۱	اصرار	اسرار
۸۹	۶	اورا	دورا
۹۰	۱۹	و عبادت	و عبادت
۹۳	۶	تقریر	تقدیر
»	۱۷	الاحوال دست	الاحوال است
۹۴	۱۵	ارسال	اصلاح
۹۶	۴	شهوت	و شهوت
۹۸	۱۷	نمیدانستم	میدانستم
۱۰۰	۱۵	و بیماری	بیماری
۱۰۲	۴	سوع	سوء